

زنان برجسته اهل ایمان



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء

محمد مصطفی و آل طاهرینش

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ
بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقْتُ
بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَاتِلِينَ

تحریم ایه 11 و 12

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:
پروردگارا! برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از
فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده

[نیز] مریم دختر عمران [را مثل زده است] که دامن خود را پاک نگه
داشت و در نتیجه از روح خود در او دمیدیم و کلمات پروردگارش و
کتاب های او را تصدیق کرد و از اطاعت کنندگان [فرمان های خدا]
بود...

در طول تاریخ زنانی بودند که واقعا عالی بودند مانند چهار زنی که خداوند انها را به عنوان سرور زنان عالم انتخاب کرد.

اینها در ایمان به بالاترین درجه رسیدند و رستگار شدند و الگوی زنانی که می خواهند به خدا تقرب پیدا کنند گردیدند.

در این کتاب به ذکر بعضی از این زنان اشاره شده است.

خدیجه کبری(س).فاطمه زهراء سلام الله علیها.زینب کبری(س).فاطمه معصومه (س).سیّده نفیسه.مادر مریم مقدس.مریم مقدس.اسیه زن فرعون.فاطمه بنت اسد(س) مادر امیرالمومنین.حضرت آمنه مادر پیامبر اکرم.ام البنین همسر امیرالمومنین و مادر عباس علمدار.حره خواهر رضاعی پیامبر.مادر سید هاشم حداد از عرفای بزرگ.مادر مرحوم مقدّس اردبیلی .مادر شیخ انصاری.مادر علامه امینی.مادر ایه الله بهجت.مادران شهدا.زنان تازه مسلمان.بانویی که امام زمان(ع) از او تعریف کردند.زنان مبارز

پاییز 1404.کرمانشاه

خدیجه کبری(س)

«خدیجه دختر مردی بنام خویلد و زنی بنام فاطمه بود.او 55 سال قبل از بعثت، در مکه متولد شد. کنیه‌اش، امّ‌هند و شمائل و چهره‌اش:قامتی بلند، چهارشانه، زیبا و شکوهمند بوده است. امام مجتبی(ع)فرمود: من شبیه‌ترین مردم به خدیجه کبری(س) هستم.

او از جانب پدر در جدّ چهارم به پیامبر اکرم(ص)متصل بوده واز جانب مادر در جدّ هشتم به پیامبر وصل بوده و هر دو در جدّ 28 از فرزندان حضرت اسماعیل(ع)می‌باشند.

او دارای هوش و عقل و تدبیر بوده و در ادبیات هم دستی داشته و اشعاری می‌گفته است. از جمله این ابیات است که 25 سال قبل از بعثت، درباره شخصیت پیغمبر اسلام(ص) گفته است:

فَلَوْ أَنَّنِي أَمْسَيْتَ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ وَدَامَتْ لِيَ الدُّنْيَا وَ مَلِكُ الْآلِ اسِرَةٌ

یعنی: اگر من همیشه در رفاه باشم و دنیا بکامم باشد و
پادشاهی پادشاهان ایران را هم داشته باشم، در نزد من اندازه بال مگسی
ارزش ندارد، اگر چشمم به چشم تو نگاه نکند!

دنی 'فرفی' من قوس حاجبه سهمافصادفنی حتی قتلتُ به ظلما
واسفر عن وجه واسبل شعره فبات یباهی البدر فی لیلة ظلما
نزدیک شد و ابرویش آنچنان زیبا بود که از آن تیری به من رسید و من
کشته او شدم! و نور از صورتش می تابید و موهایش باز شده بود و شب
شد در حالی که ماه در شب ظلمانی به آن نور صورت مباحات می نمود.
حضرت خدیجه (س) با ارثی که از دو شوهرش برجای ماند و
با تدبیرات اقتصادی و مالی، ثروت هنگفتی را فراهم کرده بود. بطوری که
دهها هزار شتر، کالاهای و مال التجاره او را به بازارهای مراکز اقتصادی
جهان حمل و نقل می کردند. او چهار صد غلام و کنیز داشت و ثروت
ثروتمندان، در مقابل دارائی او ناچیز بود. شخصیت های آن زمان مانند
ابو جهل و ابوسفیان و عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی یهاب از او
خواستگاری نمودند ولی او با صراحت دست رد بر سینه آنان زد.

او از این ثروت برای مستمندان و نیازمندان استفاده می نمود لذا از کنیه های او «ام الصعاليك» مادر بینوایان و «امّ اليتامي» مادر یتیمان بوده است.

با ازدواج پیغمبر (ص) با او، خدیجه به عمویش ورقه بن نوفل اموال و پولهای کلانی داد و گفت: اینها را به حضور محمد (ص) ببر و به او بگو همه اینها هدیه ای به پیشگاه شماست. و هر گونه که می خواهی در آن تصرف کن. و هر چه را که از غلامان و کنیزان و املاک و ثروت دارم، همه را به احترام و تجلیل از محمد (ص) به او بخشیدم.

ورقه بن نوفل کنار کعبه آمد و بین زمزم و صفا و مقام ابراهیم (ع) ایستاد و با صدای بلند گفت: ای عرب! بدانید که خدیجه شما را شاهد می گیرد که خود و همه ثروتش را از غلامان و کنیزان و املاک و مهریه و هدایا را همگی به محمد (ص) بخشید. و همه آنها هدیه ای است که محمد (ص) آنرا پذیرفت.

زنان مکه بخاطر این کار خدیجه (س) او را سرزنش می نمودند که چرا با آن همه شوکت و حشمت و ثروت با یتیم ابوطالب! ازدواج کرده است؟ کم کم رفت و آمد با او را ممنوع کردند و به او سلام نمی نمودند تا آنجا

که بعد از بیست سال از ازدواج خدیجه (س) در هنگام تولد فاطمه زهراء(س) حاضر به کمک و همراهی او نشدند! و هنگامی که خدیجه(س) در هنگام وضع حمل، برای زنان قریش و بنی هاشم پیام فرستاد و آنها را به کمک طلبید، آنان با کمال گستاخی گفتند: تو با ما مخالفت نمودی و به سخن ما اعتنا ننمودی و با یتیم ابوطالب که شخصی فقیر بود ازدواج نمودی و ما هرگز نزد تونمی آئیم و تو را در هیچ کاری یاری نمی کنیم!

خدیجه(س) از این برخورد آنان دلگیر شد اما در هنگام وضع حمل، معجزه‌ای رخ داد و ناگاه چهار بانوی بلند بالا به اطاق او وارد شدند. وقتی خدیجه چشمش به آنان افتاد، یکه خورد، آنان گفتند: نترس و نگران مباش! ما خواهران تو بوده که از طرف خدا آمده‌ایم. یکی از آنان گفت: من ساره هستم. و این آسیه(س) همدم تو در بهشت است. و این یکی مریم(س) است و این دیگری کلثوم خواهر موسی(س) می باشد. خداوند ما را برای پرستاری از تو فرستاده است.

و این چنین بود که با کمک آنان حضرت فاطمه(س) متولد شد.***

حضرت خدیجه(س) نخستین زنی بود که اسلام آورد. چنانچه امام حسین 7 در روز عاشورا در خطبه‌ای که خود را به دشمن معرفی کرد، فرمود: من شما را قسم می‌دهم! آیا شما خبردارید که جدۀ من خدیجه بنت خویلد اولین زن این امت بود که مسلمان شد؟ گفتند: آری! همچنین زید بن حارثه که غلام خدیجه بود و آنرا به پیغمبر(ص) بخشیده بود، سومین نفری بود که اسلام آورد. در سه سال اول بعثت: فقط سه نفر نماز می‌خواندند: رسول خدا(ص)، علی(ع) و خدیجه(س).

خدیجه(س) یاور پیغمبر(ص)

حضرت خدیجه با زبان و دست و مال و همه وجودش از اسلام و رسول خدا(ص) حمایت می‌کرد. به چند نمونه از ایثارگری او توجه کنید:

آیه نازل شد که: «فَاصْدَعْ بِمِائَتُومَرِّ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ». آنچه را که مأمور شدی آشکار نما و از مشرکین دوری کن.

رسول خدا(ص) در موسم حج بر بالای کوه صفا آمد و با ندای بلند، سه بار فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ائْتِي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ». ای مردم! من فرستادهٔ پرودگار جهانیان هستم. در این موقع مردم متوجه حضرت شدند. سپس حضرت بر بالای کوه مروه آمد و دستش را بر گوش نهاد و سه بار با صدای بلند فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! ائْتِي رَسُولُ اللَّهِ». ای مردم! من رسول خدا هستم.

بت پرستان از این حرکت خشمگین شدند و با سنگ به حضرت حمله نمودند. ابوجهل سنگی بر پیشانی حضرت زد! حضرت برای در امان ماندن از سنگها بر بالای کوه رفت و در آنجا به سنگی تکیه کرد و در آنجا ماند.

شب شد و علی(ع) و خدیجه(س) از این حادثه با خبر شدند و آب و غذایی تهیه نموده و به جستجوی پیغمبر(ص) رفتند.

خدیجه خیلی نگران بود و با آهی جانکاه می گفت: چه کسی از مصطفیٰ^۱ برایم خبری می آورد؟ چه کسی از بهار دل من به من خبر می دهد؟ چه

کسی از رانده شده در راه خدا مرا آگاه می‌کند؟ چه کسی از ابوالقاسم
برایم خبری می‌آورد؟

در این حال جبرئیل بر پیغمبر(ص) نازل شد. حضرت درحالیکه اشک
از چشمانش سرازیر بود فرمود: می‌بینی قوم من با من چه کردند؟ مرا
تکذیب نمودند! از شهر بیرون راندند! و به من
حمله نمودند!

جبرئیل و گروهی از فرشتگان برای هلاکت بت پرستان اعلام آمادگی
نمودند. اما حضرت قبول نکرد و فرمود: من برای اهل عالم رحمت
هستم. قوم مرا بخودم واگذارید. آنها نمی‌دانند.

در این موقع جبرئیل، خدیجه را دید که گریان بدنبال رسول خدا(ص)
می‌گردد. جبرئیل به حضرت فرمود: آیا به خدیجه نمی‌نگری که از گریه
او، فرشتگان آسمان به گریه افتادند؟ او را بخواه و سلام مرا به او برسان
و به او بگو: خداوند بتو سلام رسانده و مژده داده که در بهشت قصری از
طلا مال خدیجه است که در آن هیچ سختی و مشقتی نخواهد دید.

خدیجه ، رسول خدا را دید و با هم در تاریکی شب به منزل مراجعت کردند. همان شب ، مشرکین با اطلاع از حضور رسول خدا(ص) در خانه ، منزل را محاصره کرده و منزل را سنگباران نمودند.

خدیجه با دیدن این منظره صدا زد: ای گروه قریش! آیا زن آزاد رادر خانهٔ خودش سنگباران می کنید؟

مشرکین با این سخن شرمنده شده و برگشتند.

«وقتی حلیمه، مادر رضاعی رسول خدا(ص) نزد حضرت آمد واز خشکسالی در محلشان شکوه کرد، خدیجه(س) چهل گوسفند و شتر به او بخشید».

«در محاصره شعب ابوطالب، همهٔ ثروت خدیجه(س) صرف مسلمین شد بطوری که پس از رفع محاصره، خدیجه(س) گفت: ازاموال چیزی جز دو پوستین که یکی را زیر انداز و دیگری را روانداز قرار دهم، نمانده است.

او بخاطر سختی های این دوران، دو ماه بعد از خروج از شعب ابوطالب، رحلت نمود.»

مقام خدیجه (س)

1- روزی عایشه نسبت به خدیجه (س) اظهار برتری نمود! حضرت

فرمود:

«أَوْ مَا عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ وَ عَلِيًّا وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرًا وَ فَاطِمَةَ وَ خَدِيجَةَ عَلَى الْعَالَمِينَ؟»

«آیا نمی دانی که خدا، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و فاطمه و خدیجه: را از میان انسانها برگزید؟»

2- امام سجاد (ع) بر منبر شام فریاد زد:

«أَنَا بْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى!»

«من پسر خدیجه کبری هستم.»

3- در دعای ندبه، خطاب به امام عصر (عج) می خوانیم:

«أَيْنَ ابْنِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ ' وَ ابْنِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَىٰ ' وَ ابْنِ خَدِيجَةَ الْغَرَّاءِ!؟»

«کجایی ای پسر رسول مصطفیٰ و پسر علی مرتضیٰ و پسر خدیجه»

ارجمند والامقام!؟»

4- وقتی پیغمبر(ص) از معراج برگشت، جبرئیل فرمود: سلام خدا و

سلام مرا به خدیجه برسان!

پیغمبر(ص) هم این کار را کرد. خدیجه در جواب گفت:

جَبْرَائِيلَ السَّلَامُ.»

5- در هنگام خواستگاری علی(ع) از فاطمه(س)، امّ ایمن باتعدادی از

زنان خدمت رسول خدا(ص) مشرف شدند تا این مطلب را با حضرت در

میان بگذارند. وقتی همه نشستند، امّ ایمن گفت: پدران و مادران ما فدای

تو باد ای رسول خدا! ما برای امری اینجا جمع شده ایم که اگر خدیجه زنده

بود، روشنی چشم او می شد.

ناگاه اشک از چشمان حضرت سرازیر شد و فرمود:

«خدیجه! چه کسی مثل و مانند خدیجه است؟ او زمانی که مردم مرا
تکذیب نمودند، مرا تصدیق نمود و مرا بر دین خدا یاری کرد وبا مالش
مرا کمک و یاری نمود.»

6- در یکی از روزها پیغمبر(ص) به خدیجه(س) فرمود:

«آیا می دانی که خداوند تو را در بهشت، همسر من قرار
داده است؟»

7- وقتی در هنگام رحلت خدیجه(س) پیغمبر(ص) بر بالین او آمد، به
خدیجه فرمود:

«ای خدیجه از اینکه رحلت می نمائی ناراحتم ولی چه بسا دراین خیر
کثیر باشد. پس اگر همدمهای خود را در بهشت دیدی، سلام مرا به آنها
برسان!»

خدیجه پرسید: آنان کیانند؟ فرمود: مریم، آسیه و کلثوم.»

8- در روایت است که خدیجه(س) در ایام رجعت زنده شده و به دنیا
برمی گردد.

9- در روز قیامت منادی ندا می‌کند: کجاست فاطمه

دختر محمد؟! کجاست خدیجه دختر خویلد! کجاست مریم دختر عمران!

کجاست آسیه دختر مزاحم! کجاست امّ کلثوم مادر یحیی!...

سپس حضرت خدیجه و حوا و آسیه با گروهی از فرشتگان، فاطمه

زهراء(س) را همراهی می‌کنند تا در عرصه محشر بایستند.

10- حضرت خدیجه(س) قبل از رحلتش، چون خود خجالت می‌کشید،

به فاطمه(س) فرمود: نزد پدرت برو و از او بخواه که بدنم را با یکی از

لباسهای خود کفن کند».

فاطمه زهراء سلام الله عليها



حضرت فاطمه (س) بیشترین تاثیر را در هدایت زنان در تاریخ داشته است. و در مکتب ایشان هزاران زن شاگردی کرده و به درجات بالای ایمان و تقوا و پاکدامنی رسیده اند.

فاطمه برترین زن در جهان هستی

معمولا افرادی را به عنوان نمونه انتخاب می کنند که در آن شغل خود یا خصوصیت خوب خود از

دیگران برتر باشند. مثلا کارگر نمونه. معلم نمونه. محقق نمونه. یا زن نمونه.

اما سراغ نداریم که فردی در تمام سالها نمونه شده باشد. معمولاً افراد نمونه برای یکسال یا دوسال یا کمی بیشتر انتخاب می شوند

اما بانویی را سراغ داریم که در مدت عمر دنیا هر سال نمونه بوده است. یعنی اگر عمر دنیا یک میلیارد سال باشد از زمان اولین انسان های زن و مرد، این خانم نمونه بوده تا روز قیامت. و آن حضرت فاطمه زهراء می باشد. آنهم توسط خداوند انتخاب شده است

چه خصلتهائی در حضرت بوده که به این مقام بی نظیر رسیده است در این جا به چند ویژگی حضرت اشاره می کنم

صبر عظیم

یکی از ابعاد شخصیتی حضرتش، بُعد صبر عظیم آن حضرت ** است. آنقدر این مسئله مهم بوده است که خداوند، حضرتش را قبل از خلقت جسمش مورد امتحان صبر قرار داد و حضرت در این آزمون موفق بودند.

در زیارتنامه آن حضرت ذکر شده است

يَا مُتَحَنِّئًا اُمْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَكَ، فَوَجَدَكَ لِمَا
اُمْتَحَنَكَ صَابِرَةً: اَي آزموده! آزمود تو را خدائی كه تو را آفرید پیش از
.آنكه تو را بیافریند پس دریافت تو را در برابر آزمایشش صبور
از جمله جلوه های صبر آن حضرت صبر بر سختی های مادی همچون
. گرسنگی بوده است

در روایت است:

روزی امام علی (ع) غذایی از همسر عزیز خود خواست تا بدان
گرسنگی خود را برطرف سازد، فاطمه (ع) در جواب گفت: سوگند به
خدایی كه پدرم را به نبوت و شما را به امامت برگزید، دو روز است كه
در منزل غذای كافی نداریم، آنچه بود به شما و فرزندانم ؛ حسن و
حسین دادم و خود از غذای اندك موجود استفاده نكردم
حضرت علی ع با تأسف بسیار فرمود: فاطمه جان! چرا مرا آگاه نكردی
تا به دنبال تهیه غذا بروم؟

آن بانوی بی نظیر فرمود: از خدایم حیا می كنم چیزی از تو بخواهم كه
نتوانی آن را برآورده كنی

مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 26)

سه روز گرسنگی

روزی علی(ع) فرمود: ((فاطمه جان! آیا غذایی هست که بیاوری؟))

پاسخ شنید:

سوگند به آنکه حق تو را بزرگ شمرده، سه روز است که غذای ((

کافی در منزل نداریم و سهم خود از همان مقدار ناچیز را هم به شما

بخشیدم و خود، گرسنگی را تحمل نمودم.)) علی(ع) فرمود

:چرا به من خبر ندادی؟)) و حضرت جواب داد))

رسول خدا مرا نهی کرد که چیزی از تو بخواهم و به من سفارش ((

نمود:

دخترم چیزی از پسرعمویت درخواست مکن، اگر چیزی برای تو

((.)) آورد، بپذیر و الا تو درخواست چیزی نداشته باش

مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 26

پنج روز است که صبح کردم بدون غذا

روزی فاطمه س رو به پدر کرده گفت: ((ای رسول خدا! سوگند به
پرودگار، در خانه علی(ع) پنج روز است که صبح کردم بدون غذا و
هرگز غذایی را در دهان نگذاشته ایم؛ نه گوسفندی داریم و نه
(شتری و نه غذایی و نه آبی.)) (احقاق الحق، ج 17، ص 23)

سادگی و بی رغبتی

***بعد دیگر شخصیت آن حضرت، سادگی و بی رغبتی آن حضرت به دنیا در همه مراحل زندگی
است.

در ازدواج حضرت می بینیم که ساده ترین مراسم برگزار می شود. مهریه از کمترین مهریه ها بوده
است که 500 درهم آن زمان می شود دویست هزار تومان به پول ما. این وضع ازدواج دختر بهترین
انسان و رهبر جهان اسلام است. در حالی که معمولاً حکام و رهبران هر جامعه از نظر مادی و اشرافی
بالاتر از مردم عمل می کنند.

نقل می کنند حقوق ماهانه رئیس جمهور امریکا بیش از ششصد میلیون تومان است. اما رهبران اسلام
این چنین نیستند و در ساده ترین وضع زندگی بسر می برند.

در زندگی 9 ساله با شویش علی مرتضی ع نیز قناعت و سادگی در همه مسائل زندگی زناشویی به
چشم می خورد.

علی(ع)فرمود:او با اینکه محبوبترین افراد نزد پیغمبر بود،اما آنقدر با مشک آب کشید که اثر مشک در بدنش پیدا شد و آنقدر خانه را جاروب کرد که لباسهایش غبار آلود بود و آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که لباسهایش عوض شد(کهنه شد).¹بحار 43

(

روزی پیغمبر(ص) پیش فاطمه(س) رفت و دید که بچه را شیر می دهد و با دستش آسیاب را می چرخاند و لباس تن او از جل شتر است. پیغمبر فرمود: ای دختر گرامی! امروز تلخیهای دنیا را برای شیرینیهای آخرت بچش! فاطمه فرمود: من خدا را بخاطر نعمتهایش حمد می کنم و بر کرامتهایش شکر می گذارم. در این موقع آیه

«ولسوف یعطیک ربک فترضی»⁽²⁾ «بزودی خدا آنقدر بتو بدهد تا راضی شوی.»

نازل شد. (مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 342)

چادر وصله دار!

سلمان که از کاخهای پادشاهان ایران وروم دیدار کرده بود وقتی سادگی و وصله های چادر دختر بهترین انسان را می بیند تعجب می کند.

سلمان می گوید: روزی فاطمه را با چادری وصله دار و ساده دیدم. تعجب کرده و گفتم: عجب! دختران پادشاه ایران وروم برصندلی های طلا نشسته و پارچه های زربفت بر تن می کنند. اما این دختر رسول خداست که نه چادرهای گرانقیمت بتن دارد و نه لباسهای زیبا!

فاطمه فرمود: ای سلمان! خدای بزرگ، لباسهای زینتی و تخته های طلا را برای ما در روز قیامت ذخیره کرده است. (بحار ج 8 ص 303)

سپس فاطمه (س) به پدرش فرمود:

ای رسول خدا! سلمان از سادگی من تعجب نمود. سوگند به خدایی که تو را مبعوث فرمود، مدت پنج سال است فرش خانه ما پوست گوسفندی است که روزها بر روی آن شترمان علف می خورد و شبها بر روی آن می خوابیم و بالش ما چرمی است که از لیف خرما پر شده است.(((

بحارالانوار، ج 43، ص 188

پیامبر به سلمان فرمود: ای سلمان! همانا دخترم در گروه پیشگامان و سابقین است.))

بهجه قلب المصطفی، ترجمه دکتر افتخارزاده، ص 395

بُعدِ عبادی آن شخصیت بی نظیر

*بُعدِ دیگر آن حضرت، بُعدِ عبادی آن شخصیت بی نظیر است. آیا تاکنون شنیده اید که عروسی در شب عروسیش از تازه داماد بخواهد بیا تا صبح نماز بخوانیم؟ حضرت زهراء این کار را انجام داد. {احقاق الحق ج 4 ص 481}

حضرت زهراء س برای عبادت و راز و نیاز با خداوند سبحان، جایگاه مخصوص داشت. لباس مخصوص و سجاده ای مخصوص داشت و در حقیقت خانه اش را معبد و مصلی قرار داده بود. وقتی حضرت عبادت می کرد فرشتگان بشمارای بر او سلام می کردند و می گفتند: یا فاطمه! ان الله اصطفاك وطهرک واصطفاك علی نساء العالمین.

گویند فاطمه (س) مشغول نماز بود که یکی از کودکانش گریه کرد. ناگاه گهواره خود بخود می جنبید زیرا فرشته ای آن را به حرکت درآورد.

امام حسن ع می گوید که دیدم شب جمعه مادرم در نماز بود تا صبح شد. {علل الشرایع

ج 1 ص 173

حسن بصری می گوید: در میان این امت عابدتر از فاطمه نیست! او آنقدر در نماز ایستاد تا پاهایش ورم کرد. {بحار 43 ص 75}

حضرت زهراء سلام الله عليها بطور شبانه روز با قرآن انس داشتند و به تلاوت قرآن خیلی علاقه داشتند و به تلاوت سور حدید والرحمن و واقعۀ علاقه خاصی داشتند و می فرمودند قاری این سور در آسمان ها ساکن فردوس خوانده می شوند. (جواد قیومی. صحیفه الزهراء ص 276)

- روزی رسول خدا رو به زهرا (س) کرده فرمود: ((دخترم! اکنون جبرئیل نزد من است و از سوی پروردگارم پیام آورده که هر چه بخواهی تحقق می یابد؛ چه می خواهی؟)) فاطمه (ع) پاسخ داد: ((شغلنی عن مسأله لذۀ خدمته، لا حاجه لی غیر النظر الی وجهه الکریم))؛ (35) لذتی که از خدمت حضرت حق می برم مرا از هر خواهشی بازداشته است؛ حاجتی جز این ندارم که پیوسته ناظر جمال زیبا و والای خداوند باشم. (تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص 409)

● «قسمتهایی از سه دعائی که از فاطمه (س) نقل شده است را از کتاب فلاح السائل سیدبن طاووس نقل می کنیم:

- دعای حضرت فاطمه (س) بعد از نماز عصر
- «سبحان مَنْ يعلم جوارح القلوب، سبحان مَنْ یحصی عدد الذنوب، سبحان مَنْ لا تخفی علیه خافیة فی الارض ولا فی السماء.....
- اللهم قدر لی مکانی و تسمع کلامی و تطلع علی امری و تعلم ما فی نفسی و لیس یخفی علیک شیء من امری....»
- دعای حضرت فاطمه (س) بعد از نماز مغرب

- «الحمد لله الذي لا يحصى مدحته القائلون و الحمد لله الذي لا يحصى نعماءه العادون والحمد لله الذي لا يؤدي حقه المجتهدون و لا اله الا الله الاول والاخر....»
- افرُ اليك هارباً من الذنوب فاقبلني و التجيء من عدلك الى مغفرتك فادركني والتندُ بعفوك من بطشك فامنعني...»
- دعای حضرت فاطمه (س) بعد از نماز عشاء
- «الحمد لله رفيع الدرجات، منزل الايات ،واسع البركات، سائر العورات، قابل الحسنات، مقيل العثرات، منفس الكربات...»
- اللهم اني عائدُ بك فاعذني، ومستجير بك فأجِرني ومستعين بك فاعنني ومستغيث بك فاغثنني و داعيك فاجبني و مستغفر ك فاغفر لي و...» (بحارج 43 ص 85)

این علاقه حضرت به عبادت بیانگر اهمیت عبادت در رشد شخصیتی انسان مخصوصاً زنان است. زنهایی که می خواهند به مقامات بالای معنوی و قرب الهی دست پیدا کنند باید اهل عبادت باشند. اهل نماز شب باشند. اهل ذکر باشند. البته بشرط اینکه اگر شوهر دارند حق شوهر هم حفظ شود که بالاترین جهاد زن، خوب شوهرداری کردن است.

حجاب و عفاف

****بعد دیگر شخصیت آن حضرت، اهمیت فوق العاده ای است که برای حجاب و عفاف قائل می شدند.**

آن چنان که گاهی سوالات عجیبی می پرسیدند مثلاً از پدرشان پرسیدند که آیا در قیامت انسانهایی که محشور می شوند لباس برتن دارند؟ رسول خدا فرمود خیر. زیرا آنچنان قیامت

عظمت دارد که انسانها هریک به فکر نجات خویش است و اصلاً توجهی به این مسائل ندارند. حضرت فاطمه ناراحت شد و فرمود وای از برهنگی در روز قیامت. من از خدا حیا می کنم. هنوز فاطمه (س) از منزل پدرش بیرون نرفته بود که پیک وحی آمد و گفت خدا سلام می رساند و می فرماید بخاطر رفع نگرانی فاطمه، من فاطمه را در حالی که دولباس از نور برتن دارد محشور می کنم. (بحار الانوار: ج 8، ص 53، ح 62)

احدی دیگر را راه ندهید

در روایت است که حضرت درباره غسل دادن بدن مطهرش بعد از شهادتش رو به اسماء - دوست باوفا و پرمعرفت خود - کرد و فرمود: ((یا اسماء! اذا انا مت فاغسلینی انت و علی بن ابی طالب و لا تدخلی علی احدنا. یعنی وقتی از دنیا رفتم تو و علی ع مرا غسل دهید و احدی دیگر را راه ندهید.)) کشف الغمه، ج 2، ص 61

(خوشحالی فاطمه (س))

وقتی پیامبر ص تقسیم کار کرد و کارهای داخل خانه را به فاطمه (س) و کارهای خارج از خانه را به علی ع واگذار کرد فاطمه (س) فرمود جز خدا کسی نمی داند که از این تقسیم کار چقدر خوشحال شدم چرا که رسول خدا مرا از انجام کارهایی که مربوط به مردان است باز داشت. (بحار ج 103 ص 253)

یا اینکه از فضا درباره اینکه مشخص شدن برجستگی بدنش بعد از مردن برای تشییع کنندگان می پرسد و نگران بعد از مرگش است. هنگامی که یکی از بانوان چگونگی پنهان سازی بدن را زیر پارچه ای که بر آن چند قطعه چوب قرار دارد به آن حضرت نشان داد، پس از آن لحظه آرامش خاصی به آن انسان صالح خدایی، روی آورد. (بحار الانوار، ج 43، ص 20 تا 40)

این را مقایسه کنیم با بی اهمیتی بعضی از زنان و دختران شیعه به حجابشان. چه در مقابل فامیل نامحرم مثلا برادر شوهر یا پسر عمو و غیره. چه در مقابل افراد غریبه مانند مغازه داره و راننده ها و دیگران.

اگر خانمی به حجابش اهمیت ندهد رشد نمی یابد. در درگاه الهی مقامی پیدا نمی کند. ملائکه به او کمک نمی کنند. نمی تواند مربی خوبی برای فرزنداناش باشد. آرامش روانی ندارد.

قال رسول الله (ص): (لو كانت الحکمة رجلا لكان علیا (ع) ولو كان العقل رجلا لكان الحسن (ع) ولو كان السخاء رجلا لكان الحسين (ع) ولو كان الحسن شخصا لكان فاطمه (س) بل هی: اعظم انّ فاطمه ابنتی خیر اهل الارض غنصرا و شرفا و کرما.... رسول خدا (ص) فرمود

اگر حکمت مرد بود علی (ع) بود. اگر عقل مرد بود حسن (ع) بود. اگر سخاوت مرد بود حسین (ع) بود. اگر زیبایی شخص بود فاطمه بود بلکه فاطمه از زیبایی بالاتر است. همانا فاطمه (س) دخترم بهترین اهل زمین است از جهت نژاد و شرافت و بزرگواری {فرائد السمطين ج2 ص68}

ولایتمداری آن حضرت

****بُعد دیگر شخصیت آن حضرت، ولایتمداری آن حضرت است.** او یک تنه در مقابل منافقین می ایستد. در مسجد مدینه سخنرانی تاریخی ایراد می کند و ماهیت دشمنان ولایت را افشا می نماید.

حضرت در سخنرانی خود درباره غصب ولایت علی ع فرمود: {پس هنگامی که خداوند برای پیامبرش، خانه پیامبران و جایگاه برگزیده برگزیدگان را انتخاب کرد در بین شما کینه و نفاق آشکار و جامه دین فرسوده گشت، افراد گمراه خموش به نطق آمدند و فرومایگان پست به صحنه درآمد، سرکردگان تبهکار نعره کشیدند و در میدانها جولان دادند.

شیطان سرش را از گریبان برآورد و شما را به سوی خود فرا خواند و شما را اجابت کننده دعوت خود یافت که گول او را خورده اید. سپس در آزمایش خود، شما را بی وزن و ناچیز دید و چون تحریکتان کرد و به خشم آمدید و بر غیر شتر خود داغ زدید (شتر دیگران را به نام خودتان غصب کردید) و به آبشخور دیگری وارد شدید! بله.

هنوز چیزی از رحلت رسول خدا نگذشته بود و زخم و جراحت فقدان او هنوز به هم نیامده و بهبود نیافته بود، بلکه هنوز جسد رسول خدا دفن نشده بود که شما از ترس اینکه فتنه‌ای به پا شود شتاب کردید و خلافت را ربودید. آگاه باشید که با این عمل در فتنه و آشوب سقوط کرده و جهنم را که بر کافران احاطه دارد برای خود برگزیدید. {

حضرت زهراء برای دفاع از ولایت و اتمام حجت با مسلمین، در خانه مهاجر و انصار می‌رود و مسئله غدیر خم و انتخاب علی را بعنوان جانشین پیامبر ص به آنها یادآوری می‌کند و از آنها برای دفاع از ولایت کمک می‌خواهد. با گریه شبانه روزی خود، مظلومیت اهل بیت را به جهانیان اعلام می‌کند.

نفرین بر منافقین

در آن روز سیاه، روز شکستن استخوانهای سینه و روز تازیانه بر بازوان حضرت، چون همسر خود را با چنان وضع دلخراشی دید که به سوی مسجد می‌برند، آنان را تهدید به نفرین نمود و قسم به خدایی که محمد را به حق فرستاد اگر دست از وی، فرمود: ((رها کنید پسرعمویم را برندارید، سر خود را برهنه کرده و پیراهن رسول خدا را بر خود افکنده و در برابر خدا فریاد برخواهم آورد و همه شما را نفرین می‌کنم.)) و در حالی که دست حسن(ع) و حسین(ع) را گرفت، به طرف قبر رسول الله(ص) روانه شد.

در این هنگام علی(ع) که از ماجرای پس از نفرین همسرش که نابودی تمامی افراد بود، خبر داشت، سلمان را به سوی فاطمه فرستاد تا او را منصرف سازد و او پس از شنیدن پیام امیرالمومنین(ع)، تمامی امواج احساس خود را به اقیانوس بیکران عشق به ولایت، روانه ساخت و با لحنی از سر اطاعت عرض کرد: ((علی جان! جانم فدایت و سپر بلایت. ای اباالحسن، همواره با توام چه در خوشیها و چه در سختیها ... به خانه باز می‌گردم، می‌روم و صبر می‌کنم، سخن آن بزرگوار را می‌پذیرم و از او اطاعت می‌کنم.))

و در جای دیگر خطاب به علی مرتضی ع می فرماید: یا ابالحسن! روحی لروحک الفداء و نفسی لنسک الوقاء ان کنت فی خیر کنت معک وان کنت فی شر کنت معک (کوکب الدری ج 1 ص 196) یعنی ای علی! روحم فدای روح و جانم فدای جانم. همیشه باتوم اگر در خیر باشی باتوم و اگر در سختی باشی باز هم باتوم.

اعتراض به غصب ولایت

محمود بن لبید می گوید روزی حضرت فاطمه (س) را در کنار قبر حضرت حمزه مشغول عزاداری و گریه دیدم. به حضرت عرض کردم از گریه شما رگهای قلبم پاره شد. فرمود ای اباعمر و! من در داغ فراق بهترین پدری مانند رسول خدا ص هستم پس حق دارم اشک بریزم.

عرض کردم درباره نصب علی ع به عنوان جانشین پیامبر سوالی دارم. آیا رسول خدا (ص) قبل از وفاتشان، علی را صریحا به عنوان امام معرفی کردند؟

فاطمه (س) فرمود: و اعجبا! آیا غدیر را فراموش کردید؟ گفتم. غدیر واقع شد ولی از آنچه پرسیدم بمن خبر بدهید. فرمود خدای تعالی را شاهد می گیرم که شنیدم رسول خدا ص فرمود علی بهترین شخصی است که بعد از من بر شما مردم امام و خلیفه است و بعد حسن و حسین و نه نفر از صلب حسین امامان ابرارند. اگر از او پیروی کنید آنها را هدایت کننده و هدایت شده می بینید و اگر با آنها مخالفت کنید تا روز قیامت در بینتان اختلاف خواهد بود.

پرسیدم چرا از حقتان دفاع نکردید؟ فاطمه (س) فرمود: ای اباعمر و! رسول خدا فرمود: مثل امام همانند کعبه است که مردم باید به طرفش بروند نه آنکه کعبه بسوی مردم بیاید.

بعد حضرت ادامه داد: بخدا قسم اگر حق را به اهلش واگذار می کردند و از عترت پیامبر اطاعت می نمودند دوفتر پیدا نمی شد که درباره خدا باهم اختلاف کنند. امامت ادامه پیدا می کرد تا به نهمین فرزند حسین ع یعنی قائم ما می رسید... (بحار 36 ص 353)

با نامشخص بودن قبر شریفش و نامعلوم بودن تاریخ دقیق رحلتش سوالی را برای همه حق طلبان پیش می آورد که چرا بانویی که سرور زنان عالم است باید قبرش مجهول باشد؟ فاطمه زهراء شهید ولایت است.

آقا رسول الله فرمود: و فرمود: خداوند سبحان این عطاها را در دنیا به فاطمه نموده است که

پدری مثل من دارد و هیچ شخصی مثل من نمی باشد و علی شوهرش است و اگر علی نبود، همسری برای فاطمه پیدا نمی شد. و حسن و حسین را دارد که هیچ شخصی مانند آنها

نیست و آندو سرور جوانان بهشتند. و جبرئیل نزد آمد و گفت: هرگاه فاطمه رحلت کند و دفن شود، نکیر و منکر از او می پرسند: خدایت کیست؟ می گوید: الله ربّی. سؤال می کنند: پیغمبرت کیست؟ می گوید: پدرم. می پرسند: امامت کیست؟ می گوید: کسی که بالای قبرم ایستاده است (علی بن ابی طالب).^۱

سخاوت و بخشش به فقراء

***بعد دیگر شخصیتی آن حضرت، سخاوت و بخشش به فقراء و نیازمندان است.

گفته اند که پیغمبر (ص) برای عروسی دخترش فاطمه (س)، لباسی به او داد. اما روز بعد وقتی او را دید، مشاهده کرد که لباس کهنه به تن دارد. سبب را پرسید. فاطمه (س) گفت: دیشب در خانه را زدند. وقتی در را باز کردم، زنی را دیدم که از من لباس می خواست. خواستم لباس کهنه را به او بدهم، اما بیاد این آیه افتادم: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ».^(۲) بدرجه نیکوکاری نمی رسید مگر زمانی که آنچه را خود دوست دارید، انفاق کنید. لذا پیراهن عروسی را به آن فقیر دادم. (کوکب الدری ج ۱ ص ۲۵۱)

ایثار در سه روز

«فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و فضه سه روز روزه نذری داشتند .

روز اول فاطمه علیها السلام تعدادی نان تهیه کرد . اما موقع افطار ناگاه مسکینی در خانه را بصدا درآورد و تقاضای غذا نمود . اهل خانه همه افطاری خود را به او دادند و خود با آب افطار کردند و برای روز بعد روزه گرفتند .

روز دوم باز فاطمه علیها السلام مقداری نان تهیه کرد اما موقع افطار یتیمی در خانه را بصدا درآورد تقاضای غذا نمود . اهل خانه مجدداً نانهای خود را به او دادند و با آب افطار نمودند .

روز سوم نیز فاطمه علیها السلام مقداری نان تهیه کرد . ولی موقع افطار اسیری در خانه اهل بیت علیهم السلام را بصدا درآورد و تقاضای غذا نمود . اهل خانه غذای خود را به او دادند و خود با آب افطار نمودند .

روز چهارم وقتی پیامبر بدیدار آنها آمد و مشاهده کرد که رنگ بر صورت حسن و حسین نمانده و اهل خانه دچار ضعف شدند، دستها را بدها برداشت . ناگاه آیات سوره هل اتی نازل شد و خداوند سبحان از ایثار آنان تعریف نمود:

«ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا»

«و در راه محبت الهی به مسکین و یتیم و اسیر غذا

می دهند.»^(دهر⁸) (بحارج 37 ص 249 و تفسیر فرات کوفی ص 196)

حضرت درآمد فدک را که سالانه تا 120 هزار سکه طلا بود بین فقراء تقسیم می کرد و فقط

قسمتی را برای خرج منزل بر می داشت (بحارج 29 ص 123)

نتیجه: با این صفات عظیمی که در فاطمه زهراء س بود. ایشان تاثیر مهمی بر پاکدامنی و ایمان بشریت داشتند. نمونه آن زنان و دختران پاکدامن ایران اسلامی است که همه متأثر از عظمت فاطمه زهراء می باشد.

زینب کبری(س)

این بانوی قهرمان درروز پنجم جمادی الاول سال 5 هجری در مدینه از مادری چون زهراء(س) و پدری چون علی(ع) متولد شد. پیغمبر اکرم(ص) نام او را از طرف خداوند، زینب نهاد. بعد فرمود: «حاضرین به غائبین برسانند که حرمت این دختر را نگه دارند. زیرا او همانند خدیجه کبری است.»

هنگامی که سلمان برای تبریک ولادت زینب به خانه علی(ع) رفت، دید که علی(ع) ساکت و ناراحت است. وقتی علت را پرسید. علی(ع) داستان کربلا را برای او تعریف نمود.

آمده است که در هنگام گریه زینب در طفولیت، فقط در آغوش حسین(ع) آرام می گرفت. زهراء(س) این قضیه را برای رسول خدا(ص) تعریف کرد. حضرت آهی کشید و به گریه افتاد و ماجرای کربلا را برای فاطمه(س) بیان نمود.

در سنین ازدواج با عبدالله بن جعفر ازدواج نمود و شرط کرد
که هرگاه حسین(ع) به سفر برود، او حق داشته باشد که همسفر
برادرش باشد.

او حضور هفت معصوم(ع) را درک کرد و خود «مادر شهید و عمه شهید
و خواهر شهید و فرزند شهید» بود.

عبادت:

او آنچنان اهل عبادت بود «که حسین(ع) به او فرمود: مرا در نماز شبت
فراموش نکن» و «امام سجاد(ع) فرمود: در اسارت، عمه‌ام نمازهای واجب
و مستحب را ترک نکرد و گاهی از گرسنگی نماز رانشسته می‌خواند.»

صبر:

او زنی بسیار صبور بود «وقتی در گودال قتلگاه گمشده خود رامی‌بیند،
می‌گوید: «بار الها این قربانی را از ما قبول بفرما.

تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول

شکرانه سرود کای خداوند جلیل‌قربانی ما به پیشگاه تو قبول

«در مقابل ابن زیاد که به زینب گفت: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟

فرمود: ما رأیتُ الاّ جمیلاً من فقط زیبائی و لطف خدا را دیدم».

ای به یکروز مادر دو شهیدوی فدای دو نازنین پسرت

ای که در طول کمتر از یک روزماند هفتاد داغ بر جگرت

آبروی حسین بودی تو بخدا شد حسین مفتخرت

«سهمیه آب خود را در کربلا به کودکان می داد. و در طول راه کوفه و

شام، سهمیه غذای خود را به دیگران می داد.»

حجاب وعفت:

زنی بسیار عفیفه و با حجاب بود. «در مجلس ابن زیاد با دست صورت

خود را پوشاند، زیرا مقنعه بر سر و صورت نداشت» «زینب در مجلس

یزید خطاب به او گفت: ای فرزند آزاد شده! آیا از عدالت است که زنان

و کنیزان تو با حجاب باشند، ولی دختران رسول خدا حجاب نداشته باشند.»

علم ودانش:

زینب که در دامن علم ناب و خالص الهی تربیت شده بود، عالمه و فهیمه و کنیه اش «عقیله بنی هاشم» و «صاحب الشوری» بود. وقتی در دروازه کوفه سخنرانی می کرد، راوی می گوید گویا علی (ع) بود که خطابه می خواند. در این هنگام امام سجاد 7 به او فرمود: عمه آرام بگیر! تو عالمه هستی بدون اینکه درس خوانده باشی و فهمیده هستی بدون اینکه از کسی یاد گرفته باشی. وقتی نیزه دار در حالی که سرمقدس امام را بر نیزه زده بود، رجز می خواند که: منم صاحب قاتل کسیکه نیزه دراز داشت! منم قاتل کسیکه زینب بر او فریاد زد و فرمود: اینهارا نگو! بلکه بگو: منم کشنده کسیکه در گهواره جبرئیل رشد کرد! منم قاتل کسیکه میکائیل و اسرافیل، خادم او بودند! منم قاتل کسیکه از شهادتش، عرش رحمن به لرزه در آمد!...»

«ابن عباس از زینب حدیث نقل می کرد و می گفت: حَدَّثَنِي عَقِيلَنُ ابْنُ زَيْنَبٍ

بُنْتُ عَلِيٍّ.»

رحلت:

بعد از حادثه کربلا، او در مجالس و محافل، سخنرانی می‌کرد و علیه حکومت وقت افشاگری می‌نمود. خبر به یزید رسید و او دستور تبعید زینب³ را به شام (و طبق روایتی به مصر) صادر کرد. زینب بعد از یکسال از حادثه کربلا، در سن 56 سالگی در گذشت.

سخنرانی زینب در کاخ یزید ملعون

زینب با قدرت و شهامت تمام آغاز سخن کرد و خطاب به یزید چنین گفت:

خدا و رسولش راست گفته اند که: پایان کار آنان که کردار بد کردند، این بود که آیات خدا را دروغ می خواندند و آنها را مسخره می کردند / یزید! چنین می پندارد که چون اطراف زمین و آسمان را بر ما ننگ گرفت و ما را به دستور تو مانند اسیر از این شهر به آن شهر بردند، ما خوار شدیم و تو عزیز گشتی؟ گمان می کنی با این کار قدر تو بلند شده است که این چنین به خود می بالی و بر این و آن کبر می ورزی؟ وقتی می بینی اسباب قدرتت آماده و کار پادشاهیت منظم است از شادی در پوست نمی گنجی، نمی دانی این فرصتی که به تو داده شده است برای

اسن است که نهاد خود را چنانکه هست، آکشار کنی. مگر گفته خدا را فراموش کرده ای که می گوید: «کافران می پندارند این مهلتی که به آنها داده ایم برای آنان خوب است، ما آنها را مهلت می دهیم تا بار گناه خود را سنگینتر کنند، آنگاه به عذابی می رسند که مایه خواری و رسوایی است» /

ای پسر آزاد شدگان! (31) این عدالت است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده عزت بنشینند و تو دختران پیغمبر را اسیر کنی، پرده حرمت آنان را بدری، صدای آنان را در گلو خفه کنی، و مردان بیگانه، آنان را بر پشت شتران از این شهر به آن شهر بگرداندد؟! نه کسی آنها را پناه دهد، نه کسی مواظب حالشان باشد، و نه سر پرستی از مردانشان آنان را همراهی کند؟ مردم این سو و آن سو برای نظاره آنان گرد آیند؟!

اما از کسی که سینه اش از بغض ما آکنده است جز این چه توقعی می توان داشت؟ می گویی کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند اینجا بودند و هنگام گفتن این جمله با چوب به دندان پسر پیغمبر می زنی؟ ابداً به خیالت نمی رسد که گناهی کرده ای و رفتاری زشت مرتکب شده ای! چرا نکنی؟! تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر و خانواده عبدالمطلب، که ستارگان زمین بودند، دشمنی دو خاندان را تجدید کردی. شادی

مکن، چه، بزودی در پیشگاه خدا حاضر خواهی شد، آن وقت است که آرزو می کنی کاش کور و لال بودی و این روز را نمی دیدی، کاش نمی گفتی: پدرانم اگر در این مجلس حاضر بودند از خوشی در پوست نمی گنجیدند! خدایا، خودت حق ما را بگیر و انتقام ما را از آن کس که به ما ستم کرد، بستان!

به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را کنیدی. روزی که رسول خدا و خاندان او و پاره های تن او در سایه لطف و رحمت حق قرار گیرد، تو با خواری هر چه بیشتر پیش او خواهی ایستاد، آن روز روزی است که خدا و عده خود را انجام خواهد داد و این ستمدیدگان را که هر یک در گوشه ای به خون خود خفته اند، گرد هم خواهد آورد؛ او خود می گوید: «مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده - اند، نه، آنان زنده اند و از نعمتهای پروردگار خود بهره مند می باشند». اما آن کس که تو را چنین بنا حق بر گردن مسلمانان سوار کرد (= معاویه)، آن روز که دادخواه، محمد، دادستان خدا، و دست و پای تو گواه جنایات تو در آن محکمه باشد، خواهد دانست کدامیک از شما بدبخت تر و بی پناهتر هستید /

یزید ای دشمن خدا! و پسر دشمن خدا! سوگند به خدا تو در دیده من ارزش آن را نداری که سر زشت کنم و کوچکت از آن هستی که

تحقیرت نمایم، اما چه کنم اشک در دیدگان حلقه زده و آه در سینه
زبانه می کشد. پس از آنکه حسین کشته شد و حزب شیطان ما را از
کوفه به بارگاه حزب بی خردان آورد تا با شکستن حرمت خاندان
پیغمبر پاداش خود را از بیت مال مسلمانان بگیرد، پس از آنکه دست ان
دژخیمان به خون ما رنگین و دهانشان از پاره گوشت‌های ما آکنده شده
است، پس از آنکه گرگ‌های درنده بر کنار آن بدنهای پاکیزه جولان می
دهند، توبیخ و سرزنش تو چه دردی را دوا می کند؟!
اگر گمان می کنی با کشتن و اسیر کردن ما سودی به دست آورده‌ای،
بزودی خواهی دید آنچه سود می پنداشتی جز زیان نیست. آن روز جز
آنچه کرده‌ای حاصلی نخواهی داشت، آن روز تو پسر زیاد را به کمک
خود می خوانی و او نیز از تو یاری می خواد! تو پیروانت در کنار میزان
عدل خدا جمع می شوید، آن روز خواهی دانست بهترین توشه سفر که
معاویه برای تو آماده کرده است این بود که فرزندان رسول خدا را
کشتی. به خدا من جز از خدا نمی ترسم و جز به او شکایت نمی کنم. هر
کاری می خواهی بکن! نمی ترسم و جز به او شکایت نمی کنم. هر کاری
می خواهی بکن! هر نیرنگی که داری به کار زن! هر دشمنی که داری
نشان بده! به خدا این لکه ننگ که بر دامن تو نشسته است هرگز سترده
نخواهد شد. سپاس خدا را که کار سروران جوانان بهشت را به سعادت

پایان داد و بهشت را برای آنان واجب ساخت. از خدا می خواهم رتبه های آنان را فراتر برد و رحمت خود را بر آنان بیشتر گرداند، چه او سر پرست و یاوری تواناست (سیره پیشوایان)/

فضائل زینب کبری (س)

1- علم و دانش

زینب علیهاالسلام به شهادت امام سجاد علیه السلام دارای چنین علمی است، آن جا که به عمه اش خطاب کرد و فرمود: «انت عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه (6)؛ تو بی آنکه آموزگاری داشته باشی؛ عالم و دانشمند هستی

فاضل گرامی سید نورالدین جزایری در کتاب خود ((خصایص الزینبیه (: چنین نقل می کند

روزگاری که امیرالمؤمنین (ع) در کوفه بود، زینب (س) در خانه اش ((مجلسی داشت که برای زنها قرآن تفسیر و معنی آن را آشکار می کرد. روزی ((کهیحص)) را تفسیر می نمود که ناگاه امیرالمؤمنین (ع) به

خانه او آمد و فرمود: ای نور و روشنی دو چشمانم! شنیدم برای زن ها ((که بعض)) را تفسیر می نمایی ؟

زینب (س) گفت : آری . امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این رمز و نشانه ای است برای مصیبت و اندوهی که به شما عترت و فرزندان رسول خدا(ص) روی می آورد. پس از آن مصایب و اندوه ها را شرح داد و آشکار ساخت . پس آن گاه زینب گریه کرد، گریه با صدا - صلوات الله علیها

گفتن مسائل شرعی

شیخ صدوق ، محمد بن بابویه (ره) می گوید: حضرت زینب (س) نیابت خاصی از طرف امام حسین (ع) داشت و مردم در مسائل حلال و حرام به او مراجعه کرده از او می پرسیدند، تا اینکه حضرت سجاد (ع) بهبود یافت .

شیخ طبرسی (ره) گوید: حضرت زینب (س) روایات بسیاری را از قول مادرش حضرت زهرا (س) روایت کرده است .

از عمادالمحدثین روایت شده است که : حضرت زینب (س) از مادر و پدر و برادرانش و از ام سلمه و ام هانی و دیگر زنان روایت می کرد و از

جمله کسانی که از او روایت کرده اند، ابن عباس و علی بن الحسین (ع) و عبدالله بن جعفر و فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) و دیگرانند.

همچنین ابوالفرج گوید: زینب بانویی عقيله که ابن عباس سخنان حضرت زهرا(س) را در مورد فدک از قول او نقل کرده و می گوید: . عقيله ما، زینب دختر علی (ع) به من گفت

از ظاهر فرمایش فاضل دربندی و دیگر عالمان چنین به دست می آید که حضرت زینب کبری (س) علم منایا و بلایا (خوابها و حوادث آینده) را همچون بسیاری از یاران حضرت علی (ع)، مانند میثم تمار و رشید هجری و برخی دیگر می دانسته و بلکه در ضمن اسراری که بیان کرده، به طور قطع و مسلم آن حضرت را از مریم دختر عمران و آسیه دختر . مزاحم و دیگر زنان با فضیلت برتر دانسته است

وی در ضمن فرمایش حضرت سجاد (ع) که به آن حضرت فرموده بود: ((ای عمه تو بحمدالله دانشمند بدون آموزگار و فهمیده بدون آموزنده هستی .))، گوید: این فرمایش خود دلیل و حجت بر آن است که زینب

دختر حضرت امیرالمؤمنین (ع) محدثه بوده یعنی به او الهام می شده است و عمل او از علم لدنی و آثار باطنی می باشد

: محمد غالب شافعی ، یکی از نویسندگان مصری گفته است

یکی از بزرگترین زنان اهل بیت از نظر حسب و نسب و از بهترین ((بانوان طاهر، که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا و آئینه تمام نمای مقام رسالت و ولایت بوده ، حضرت سیده زینب ، دختر علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - است که به نحو کامل او را تربیت کرده بودند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت سیراب گشته بود، به حدی که در فصاحت و بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی گردید و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت در تدبیر کارها در میان خاندان بنی هاشم و بلکه عرب مشهور شد و میان جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرده بود.

آنچه خوبان همگی داشتند، او به تنهایی دارا بود. شبها در حال عبادت ((...بود و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهیزکاری معروف بود

ایراد خطبه در کودکی

از عجایب اینکه زینب (س) در حدود شش سالگی ، خطبه غرا و طولانی مادرش حضرت زهرا (س) را که در مسجد النبی ، پیرامون فدک و رهبری امام علی (ع) ایراد کرد، حفظ نموده بود، برای آیندگان روایت می کرد، با اینکه آن خطبه هم مشروح و طولانی است و هم واژه ها و جمله های دشوار و پر معنی و بسیار در سطح بالا دارد و این از عجایب روزگار است و دیگران آن خطبه را از زینب (س) نقل نموده اند

2-عبادت و بندگی

حضرت زینب علیهاالسلام نیز از عاشقان عبادت و شب زنده داران عاشق بود، و هیچ مصیبتی او را از عبادت باز نداشت. امام سجاد علیه السلام فرمود: «ان عمّتی زینب کانت تؤدی صلواتها، من قیام الفرائض والنوافل عند مسیرنا من الکوفه الی الشام وفی بعض منازل کانت تصلی من جلوس لشدّه الجوع والضعف (9)؛ عمه ام زینب در مسیر کوفه تا شام همه

نمازهای واجب و مستحب را اقامه می نمود و در بعضی منازل از شدت
«گرسنگی و ضعف، نشسته نماز می گزارد

امام حسین علیه السلام که خود معصوم و واسطه فیض الهی است هنگام
وداع به خواهر عابده اش می فرماید: «یا اختاه لا تنسینی فی نافله اللیل
(10)؛ خواهر جان! مرا در نماز شب فراموش مکن!» این نشان از آن دارد
که این خواهر، به قله رفیع بندگی و پرستش راه یافته و به حکمت و
هدف آفرینش دست یازیده است

3- عفت و حیا

عفت و پاکدامنی، برازنده ترین زینت زنان، و گران قیمت ترین گوهر
برای آنان است. زینب علیها السلام درس عفت را به خوبی در مکتب پدر
آموخت، آن جا که فرمود: «ما المجاهد الشهید فی سبیل الله باعظم اجراً
ممن قدر فعف یکاد العفیف ان یکون ملکا من الملائکه» (11)؛ مجاهد
شهید در راه خدا، اجرش بیشتر از کسی نیست که قدرت دارد اما عفت
می ورزد،- یعنی قدرت انجام گناه را دارد ولی از آن دوری می کند-
«نزدیک است که انسان عفیف فرشته ای از فرشتگان باشد

: یحیی مازنی روایت کرده است

مدتها در مدینه در خدمت حضرت علی (ع) به سر بردم و خانه ام ((
نزدیک خانه زینب (س) دختر امیرالمؤمنین (ع) بود. به خدا سوگند
هیچ گاه چشمم به او نیفتاده صدایی از او به گوشم نرسید

به هنگامی که می خواست به زیارت جد بزرگوارش رسول خدا (ص)
برود، شبانه از خانه بیرون می رفت، در حالی که حسن (ع) در سمت
راست او و حسین (ع) در سمت چپ او و امیرالمؤمنین (ع) پیش رویش
راه می رفتند

هنگامی که به قبر شریف رسول خدا (ص) نزدیک می شد، حضرت علی
(ع) جلو می رفت و نور چراغ را کم می کرد. یک بار امام حسن (ع) از
پدر بزرگوارش درباره این کار سؤال کرد، حضرت فرمود: می ترسم
((. کسی به خواهرت زینب نگاه کند

زینب کبری عفت خویش را حتی در سخت ترین شرایط به نمایش
گذاشت. او در دوران اسارت و در حرکت از کربلا تا شام سخت بر عفت
خویش پای می فشرد. مورخین نوشته اند: «وہی تستر وجهہا بکفہا، لان

قناعها قد اخذ منها (12)؛ او صورت خود را با دستش می پوشاند چون
«روسریش از او گرفته شده بود

صورت را [در اسارت] با دست راست می پوشاند و اگر نیاز می شد، از
«دست چپ هم بهره می برد

و آن بانوی بزرگوار بود که برای پاسداری از مرزهای حیا و عفاف بر
سر یزید فریاد می آورد که «ا من العدل یا ابن الطلقاء تحذیرک حرائرک
و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟ قد هتکت ستورهن و ابدیت
وجوههن (13)؛ ای پسر آزاد شده های [جدمان پیامبر اسلام] آیا این از
عدالت است که زنان و کنیزکان خویش را پشت پرده نشانی، و دختران
رسول خدا صلی الله علیه و آله را به صورت اسیر به این سو و آن سو
بکشانی؟ نقاب آنان را دریدی و صورت های آنان را آشکار ساختی

4- ولایتمداری

قرآن بدون هیچ قید و شرطی در کنار اطاعت مطلق از خداوند، دستور به
اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و صاحبان امر، یعنی، ائمه اطهار علیهم

السلام می دهد. «اطيعواالله واطيعواالرسول واولى الامرمنكم» (14)؛ «از

»خداوند و رسول و اولی الامر اطاعت کنید

زینب علیهاالسلام که حضور هفت معصوم (15) را درک کرده، در تمامی ابعاد ولایت مداری (معرفت امام، تسلیم بی چون و چرا بودن، معرفی و شناساندن ولایت، فداکاری در راه آن و) ... سر آمد است. او با چشمان خود مشاهده کرده بود که چگونه مادرش خود را سپر بلای امام خویش قرار داد و خطاب به ولی خود گفت: «روحی لروحک الفداء ونفسی

لنفسک الوقاء (16)؛ [ای ابالحسن] روحم فدای روح تو و جانم سپر بلای جان تو باد.» و سرانجام جان خویش را در راه حمایت از علی علیه السلام فدا نمود و شهیده راه ولایت گردید. زینب علیهاالسلام به خوبی درس ولایت مداری را از مادر فرا گرفت و آن را به زیبایی در کربلا به عرصه ظهور رساند.

از یک سو در جهت معرفی و شناساندن ولایت، از طریق نفی اتهامات و یادآوری حقوق فراموش شده اهل بیت تلاش کرد. از جمله در خطبه شهر کوفه فرمود: «وانی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوه ومعدن الرساله

وسید شباب اهل الجنة (17)؛ لکه ننگ کشتن فرزند آخرین پیامبر و

«سرچشمه رسالت و آقای جوانان بهشت را چگونه خواهید شست؟

و همچنین در مجلس ابن زیاد (18)، شهر شام، و مجلس یزید، ولایت و

امامت را به خوبی معرفی نمود

از سوی دیگر سر تا پا تسلیم امامت بود؛ چه در دوران امام حسین علیه

السلام و چه در دوران امام سجاد علیه السلام حتی در لحظه‌ای که خیمه

گاه را آتش زدند، یعنی در آغاز امامت امام سجاد علیه السلام نزد آن

حضرت آمد و عرض کرد: ای یادگار گذشتگان ... خیمه‌ها را آتش زدند

(ما چه کنیم؟ فرمود: «علیکن بالفرار؛ فرار کنید.» (19)

از این مهمتر در چند مورد، زینب علیهاالسلام از جان امام سجاد علیه

السلام دفاع کرد و تا پای جان از او حمایت نمود

5- صبر و تحمل سختی‌ها

واقعا باید زینب کبری را قهرمان صبر معرفی کرد. و شاید خود صبر از

عظمت صبر حضرت زینب به تعجب آمده است. در زیارتنامه آن حضرت

می‌خوانیم: «لقد عجت من صبرک ملائکه السماء؛ ملائکه آسمان از صبر

تو به شگفت آمدند.» مخصوصا در ماجرای کربلا آن چنان صبر و رضا و تسلیم از خود نشان داد، که صبر از روی او خجل است.

سلام بر تو ای کسی که صبر شد حقیر تو

ندیده بعد فاطمه جهان زنی نظیر تو

پسرانش را مقابل چشمانش شهید کردند. 18 نفر از بستگانش را در راس آنها امام حسین و حضرت عباس را مقابل چشمانش شهید کردند. بعد این زن قهرمان را با افراد دیگر کاروان حسینی به اسارت به شهرها بردند. در خرابه ها زندانی

کردند و گرسنگی و تشنگی دادند. حجاب آنها را برداشتند. اموال آنان را غارت کردند. به اجساد شهدا بی حرمتی کردند اما زینب همه اینها را تحمل کرد و بخوبی از پس زمسولیت تبلیغ اهداف قیام حسینی برآمد. در مجلس ابن زیاد؛ آن گاه که آن ملعون با نیش زبانش نمک به زخم زینب می پاشد و برای آزردن او می گوید: «کیف رایت صنع الله باخیک واهل بیتک(24)؛ کار خدا را با برادر و خانواده ات چگونه یافتی؟» او در واقع با تعریض می خواهد بگوید که دیدی خدا چه بلایی به سرتان آورد؟

زینب علیهاالسلام در پاسخ درنگ نمی‌کند، با آرامشی که از صبر و رضای قلبی او حکایت داشت فرمود: «ما رایت الا جمیلا» (25) جز زیبایی ندیدم. ابن زیاد از پاسخ یک زن اسیر در شگفت می‌ماند، و از این همه صبر و استقامت و تسلیم او در مقابل مصیبت‌ها متعجب می‌شود و قدرت محاجه را از دست می‌دهد.

ای زینبی که محنت عالم کشیده‌ای

غیر از بلا و درد به عالم چه دیده‌ای؟

یارب زنی و این همه استواری و علو

چون زینب صبور مگر آفریده‌ای؟

6- شجاعت و شهامت

و در خانواده شجاع تربیت شده است، از شجاعت حیدری بهره مند است. او به «لبوه الهاشمیه (30)؛ شیر زن هاشمی» لقب گرفته است و چون مردان بر سر دشمن فریاد می‌زند، توییخشان می‌کند، تحقیرشان می‌کند، و از کسی هراسی به دل ندارد. او از برق شمشیر خون چکان

آدمکشان واهمه ندارد، در آن روز فراموش نشدنی، در میان آن همه شمشیر و آن همه کشته فریاد می‌زند که آیا در میان شما یک مسلمان نیست؟ در مجلس ابن زیاد، بدون توجه به قدرت ظاهری او گوشه‌ای می‌نشیند و با بی‌اعتنایی به سؤالات او تحقیرش می‌کند، او را «فاسق»
:و«فاجر» معرفی می‌کند و می‌گوید

الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه وآله وطهرنا من
الرجس تطهیراً وانما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا (31)؛
سپاس خدای را که ما را با نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله
گرامی داشت، و از پلیدی‌ها پاک نمود. همانا فقط فاسق رسوا می‌شود، و
«بدکار دروغ می‌گوید، و او غیر ما می‌باشد»

و همچنین در مقابل یزید و دهن کجی‌ها و بد زبانی‌های او، شجاعت
حیدری را به نمایش گذارده، چنین می‌گوید: «لئن جرت علی الدواهی
مخاطبتک انی لاستصغر قدرک واستعظم تقریعک واستکبر توییخک
(32)؛ اگر فشارهای روزگار مرا به سخن گفتن با تو واداشته [بدان که]

قدر و ارزش تو در نزد من ناچیز است، ولیکن سرزنش تو را بزرگ
«شمرده و تویخ کردن تو را بزرگ می‌دانم

صدای زنده علی به صوت دلپذیر تو

اسیر شام بودی و یزید شد اسیر تو

پی‌نوشت‌ها

شیخ ذبیح الله محلاتی، ریاحین الشریعه، (تهران، دارالکتب الاسلامیه) - 1
ج. 3، ص 46

همان، ج 3، ص 210-2

همان، ج 3، ص 39-3

بقره/31-32-4

كهف/65-5

شيخ عباس قمی، منتهی الآمال، (تهران، علمیه اسلامیة، چاپ 6-
قدیم، 1331 هـ . ش) ج 1، ص 298

ذاریات/56-7

محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج 6، ص 238-8

ریاحین الشریعة، ج 3، ص 62-9

همان، ص 61- 62- 10

نهج البلاغه، فيض الاسلام، حكمت 466- 11

جزائري، الخصائص الزينية، ص 345- 12

محمد باقر مجلسي، بحار الانوار، (بيروت، دار احياء التراث العربي)، 13-

ج. 45، ص 134

نساء/ 59- 14

پيامبر اکرم صلى الله عليه و آله، على عليه السلام، فاطمه 15-

عليها السلام، امام حسن عليه السلام، امام حسين عليه السلام، امام سجاد

. عليه السلام و امام باقر عليه السلام

الكوكب الدرّی، ج 1، ص 16- 196

بحار الانوار، ج 45، صص 110- 111- 17

همان، ج 45، ص 133- 18

همان، ج 45، ص 58، ومعالی السبطین، ج 2، ص 88- 19

بحار الانوار، ج 45، ص 46- 20

همان، ج 45، ص 61- 21

همان، ج 45، ص 179- 22

... مثل بقره/155 و 23-

بحار الانوار، ج 45، صص 115- 116 -24

همان، ص 116- 25

ميزان الحكمه، ج 1، ص 4- 26

همان -27

رياحين الشريعه، ج 3، ص 62- 28

نهج البلاغه، فيض الاسلام، خطبه 182- 29

. زیارت نامه حضرت زینب علیها السلام -30

.بحار الانوار، ج 45، صص 154- 115 -31

.همان، ص 134- 32

همان، ج 45، صص 108 و 110- 33

فاطمه معصومه (س)

حضرتش در روز اول ذیقعه سال **173** هجری، در شهر مدینه چشم به جهان گشود. این بانوی بزرگوار، از همان آغاز، در محیطی پرورش یافت که پدر و مادر و فرزندان، همه به فضایل اخلاقی آراسته بودند. عبادت و زهد، پارسایی و تقوا، راستگویی و بردباری، استقامت در برابر ناملایمات، بخشنده‌گی و پاکدامنی و نیز یاد خدا، از صفات برجسته این خاندان پاک سیرت و نیکو سرشت به شمار می رفت. پدران این خاندان، همه برگزیدگان و پیشوایان هدایت، گوهرهای تابناک امامت و سکان داران کشتی انسانیت بودند.

سرچشمه دانش

حضرت معصومه (س) در خاندانی که سرچشمه علم و تقوا و فضایل اخلاقی بود، پرورش یافت. پس از آنکه پدر بزرگوار آن بانوی گرامی به

شهادت رسید، فرزند ارجمند آن امام، یعنی حضرت رضا (ع) عهده دار امر تعلیم و تربیت خواهران و برادران خود شد و مخارج آنان را نیز بر عهده گرفت. در اثر توجهات زیاد آن حضرت، هر یک از فرزندان امام کاظم (ع) به مقامی والا دست یافتند و زبانزد همگان گشتند. ابن صباغ ملکی در این باره میگوید: ؟هر یک از فرزندان ابی الحسن موسی معروف به کاظم، فضیلتی مشهور دارد؟. بدون تردید بعد از حضرت رضا (ع) در میان فرزندان امام کاظم (ع)، حضرت معصومه (س) از نظر علمی و اخلاقی، والامقام ترین آنان است. این حقیقت از اسامی، لقب ها، تعریف ها و توصیفات که ائمه اطهار (ع) از ایشان نموده اند، آشکار است و این حقیقت روشن می سازد که ایشان نیز چون حضرت زینب (س) ؟عالمه غیر معلمه؟ بوده است.

مظهر فضایل

حضرت فاطمه معصومه (س) مظهر فضایل و مقامات است. روایات معصومان (ع) فضیلت ها و مقامات بلندی را به آن حضرت نسبت می

دهد. امام صادق (ع) در این باره می فرمایند: ?آگاه باشید که برای خدا حرمی است و آن مکه است؛ و برای پیامبر خدا حرمی است و آن مدینه است. و برای امیرمؤمنان حرمی است و آن کوفه است. بدانید که حرم من و فرزندانم بعد از من، قم است. آگاه باشید که قم، کوفه کوچک ماست، بدانید بهشت هشت دروازه دارد که سه تای آن ها به سوی قم است. بانویی از فرزندان من به نام فاطمه، دختر موسی، در آن جا رحلت می کند که با شفاعت او، همه شیعیان ما وارد بهشت می شوند.?

مقام علمی حضرت معصومه (س)

حضرت معصومه (س) از جمله بانوان گرانقدر و والا مقام جهان تشیع است و مقام علمی بلندی دارد. نقل شده که روزی جمعی از شیعیان، به قصد دیدار حضرت موسی بن جعفر (ع) و پرسیدن پرسش هایی از ایشان، به مدینه منوره مشرف شدند. چون امام کاظم (ع) در مسافرت بود، پرسش های خود را به حضرت معصومه (س) که در آن هنگام کودکی خردسال بیش نبود، تحویل دادند. فردای آن روز برای بار دیگر

به منزل امام رفتند، ولی هنوز ایشان از سفر برنگشته بود. پس به ناچار، پرسش های خود را باز خواستند تا در مسافرت بعدی به خدمت امام برسند، غافل از این که حضرت معصومه (س) جواب پرسش ها را نگاشته است. وقتی پاسخ ها را ملاحظه کردند، بسیار خوشحال شدند و پس از سپاسگزاری فراوان، شهر مدینه را ترک گفتند. از قضای روزگار در بین راه با امام موسی بن جعفر (ع) مواجه شده، ماجرای خویش را باز گفتند. وقتی امام پاسخ پرسش ها را مطالعه کردند، سه بار فرمود: پدرش فدایش.

فضیلت زیارت

دعا و زیارت، پر و بال گشودن از گوشه تنهایی، تا اوج با خدا بودن است. دعا و زیارت، جامی است زلال از معنویت ناب درکام عطشناک زندگی؛ و زیارت حرم معصومه (س)، بارقه امیدی در فضای غبارآلود زمانه، فریاد روح مهجور در هنگامه غفلت و بی خبری، و نسیمی فرحناک و برخاسته از باغستان های بهشت است. زیارت مرقد فاطمه معصومه (س)، به

انسان اعتماد به نفس می دهد، و او را از غرق شدن در گرداب نومیدی باز می دارد و به تلاش بیشتر دعوت می کند. زیارت مزار با صفای کریمه اهل بیت (س)، سبب می شود که زائر حرم، خود را نیازمند پروردگار ببیند، در برابر او خضوع کند، از مرکب غرور و تکبر - که سرچشمه تمامی بدبختی ها و سیه روزی هاست - فرو آید و حضرت معصومه (س) را واسطه درگاه پروردگار عالمیان قرار دهد. بر همین اساس است که برای زیارت آن حضرت، پاداش بسیار بزرگی وعده داده شده و آن، ورود به بهشت است. در این باره از امام جواد (ع) نقل شده که فرمود: ؟هر کس عمه ام را در قم زیارت کند، بهشت از آن اوست؟.

برگزیدن شهر قم

پس از آنکه حضرت معصومه (ع) به شهر ساوه رسید، بیمار شد. چون توان رفتن به خراسان را در خود ندید، تصمیم گرفت به قم برود. یکی از نویسندگان در این باره که چرا حضرت معصومه (س) شهر قم را برگزید، می نویسد: ؟بی تردید می توان گفت که آن بانوی بزرگ، روی

ملهم و آینده نگر داشت و با توجه به آینده قم و محوریتی که بعدها برای این سرزمین پیش می آید - محوریتی که آرامگاه ایشان مرکز آن خواهد بود - بدین دیار روی آورد. این جریان به خوبی روشن می کند که آن بانوی الهی، به آینده اسلام و موقعیت این سرزمین توجه داشته و خود را با شتاب بدین سر زمین رسانده و محوریت و مرکزیت آن را با مدفن خود پایه ریزی کرده است.

زیارت حضرت معصومه (س) از منظر روایات

درباره فضیلت زیارت حضرت معصومه (س) روایات فراوانی از پیشوایان معصوم رسیده است. از جمله، هنگامی که یکی از محدثان برجسته قم، به نام ؟سعد بن سعد؟ به محضر مقدس امام رضا (س) شرفیاب می شود، امام هشتم خطاب به ایشان می فرماید: ؟ای سعد! از ما در نزد شما قبری است؟. سعد می گوید: فدایت شوم! آیا قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر (س) را می فرمایید؟ می فرماید: ؟آری، هر کس او را زیارت کند، در حالی که به حق او آگاه باشد، بهشت از آن اوست.؟

پیشوای جهان تشیع امام جعفر صادق (س) نیز در این باره می فرماید:
هر کس او را زیارت کند، بهشت بر او واجب گردد؟ و در حدیث
دیگری آمده است: زیارت او، هم سنگ بهشت است؟.

زیارت مأثور درباره حضرت معصومه (ع)

یکی از ویژگیهای حضرت معصومه (س)، ورود زیارتنامه ای از سوی
معصومان (س) درباره ایشان است که پس از حضرت فاطمه زهرا (س)،
او تنها بانوی بزرگواری است که زیارت مأثور دارد. بانوان برجسته ای
چون: آمنه بنت وهب، فاطمه بنت اسد، خدیجه بنت خویلد، فاطمه ام
البنین، زینب کبری، حکیمه خاتون و نرجس خاتون که هیچ شک و
تردیدی در مقام بلند و جایگاه رفیع آن ها نیست. هیچ کدام زیارت
مأثور از سوی معصومان (س) ندارند و این نشان دهنده مقام والای این
بانوی گرانقدر اسلام است. باشد که شیعیان و پیروان اهل بیت عصمت و
طهارت (س) به ویژه بانوان، این مقام بزرگ و عالی را پاس بدارند و

همواره الگو و مظهر عفاف و تقوا و حیا باشند. تنها در این صورت است که روح با عظمت این بانوی بزرگ از همه ما خشنود خواهد شد.

امام رضا (ع) و لقب معصومه

حضرت فاطمه معصومه (س) بانویی بهشتی، غرق در عبادت و نیایش، پیراسته از زشتی ها و شبنم معطر آفرینش است. شاید یکی از دلایل «معصومه» نامیدن این بانو، آن باشد که عصمت مادرش حضرت زهرا (س) در او تجلی یافته است. بر اساس پاره ای از روایات، این لقب از سوی امام رضا (ع) به این بانوی والامقام اسلام وارد شده است؛ چنان که فقیه بلند اندیش و سپید سیرت شیعه، علامه مجلسی (ع) در اینباره میگوید: امام رضا (ع) در جایی فرمود: «هرکس معصومه را در قم زیارت کند، مانند کسی است که مرا زیارت کرده است».

کریمه اهل بیت

حضرت معصومه (س) در زبان دانشمندان و فقیهان گران قدر شیعه، به لقب ؟کریمه اهل بیت؟ یاد می شود. از میان بانوان اهل بیت، این نام زیبا تنها به آن حضرت اختصاص یافته است. بر اساس رویای صادق و صحیح نسب شناس گرانقدر، مرحوم آیت الله مرعشی نجفی، این لقب از طرف امام صادق (ع) بر حضرت معصومه (س) اطلاق شده است. در این رؤیا، امام صادق (ع) به آیت الله نجفی که با دعا و راز و نیاز، تلاش پیگیری را برای یافتن قبر مطهر حضرت زهرا (س) آغاز کرده خطاب فرمود: بر تو باد به کریمه اهل بیت.

القاب حضرت معصومه (س)

به طور کلی، سه زیارت نامه برای حضرت معصومه (س) ذکر شده که یکی از آن ها مشهور و دو تای دیگر غیر مشهور است. اسامی و لقب هایی که برای حضرت معصومه (س) در دو زیارت نامه غیر مشهور ذکر

شده؛ به قرار ذیل است: طاهره (پاکیزه)، حمیده (ستوده)؛ برّه (نیکوکار)؛ رشیده (حد یافته)؛ تقیه (پرهیزگار)؛ رضیه (خشنود از خدا)؛ مرضیه (مورد رضایت خدا)؛ سیده صدیقه (بانوی بسیار راستگو)؛ سیده رضیه مرضیه (بانوی خشنود خدا و مورد رضای او)؛ سیده نساء العالمین (سرور زنان عالم). هم چنین محدّثه و عابده از صفات و القابی است که برای حضرت معصومه (س) عنوان شده است.

شفاعت حضرت معصومه (س)

بالاترین جایگاه شفاعت، از آن رسول گرامی اسلام است که در قرآن کریم، از آن به مقام محمود تعبیر شده است. همین طور دو تن از بانوان خاندان رسول مکرم اسلام، شفاعت گسترده ای دارند که بسیار وسیع و جهان شمول است و می تواند همه اهالی محشر را فرا گیرد. این دو بانوی عالی قدر، صدیقه اطهر، حضرت فاطمه زهرا (س) و شفیعه روز جزا، حضرت فاطمه معصومه (س) هستند. در مورد شفاعت گسترده حضرت زهرا (س) همین بس که شفاعت، مهریه آن حضرت است و به

هنگام ازدواج، پیک وحی طاقه ابریشمی از سوی پروردگار آورد که در آن، جمله ؟خداوند مهریه فاطمه زهرا را، شفاعت گنهکاران از امت محمد (ص) قرار داد؟، این حدیث از طریق اهل سنت نیز نقل شده است. پس از فاطمه زهرا (س) از جهت گستردگی شفاعت، هیچ بانویی به شفیعه محشر، حضرت معصومه (س) نمی رسد. بر همین اساس است که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند: ؟با شفاعت او، همه شیعیان ما وارد بهشت می شوند؟.

سرّ قداست قم

در احادیث فراوانی به قداست قم اشاره شده است. از جمله امام صادق (ع) قم را حرم اهل بیت (ع) معرفی و خاک آن را، پاک و پاکیزه تعبیر کرده است. همچنین ایشان در ضمن حدیث مشهوری که درباره قداست قم به گروهی از اهالی ری بیان کردند، فرمودند بانویی از فرزندان من به نام فاطمه دختر موسی، در آن جا رحلت می کند که با شفاعت، او همه شیعیان ما وارد بهشت می شوند. او می گوید: من این حدیث را هنگامی

از امام صادق (ع) شنیدم که حضرت موسی بن جعفر (ع) هنوز دیده به جهان نگشوده بود. این حدیث والا، از رمز شرافت و قداست قم پرده برمی دارد و روشن می سازد که این همه فضیلت و شرافت این شهر که در روایات آمده، از ریحانه پیامبر، کریمه اهل بیت (س)، مهین بانوی اسلام، حضرت معصومه (س) سرچشمه می گیرد که در این سرزمین دیده از جهان فرو می بندد و گرد و خاک این سرزمین را، توتیای دیدگان حور و ملایک می کند.

محبت و مباحثات حضرت معصومه (س) به امام هشتم

مدت 25 سال تمام، حضرت رضا (ع) تنها فرزند نجمه خاتون بود. پس از یک ربع قرن انتظار، سرانجام ستاره ای تابان از دامن نجمه درخشید که هم سنگ امام هشتم (ع) بود و امام (ع) توانست والاترین عواطف انباشته شده و در سودای دلش را بر او نثار کند. بین حضرت معصومه و برادرش امام رضا (ع) عواطف سرشار و محبت شگفت انگیزی بود که قلم از ترسیم آن عاجز است. در یکی از معجزات امام کاظم (ع) که

حضرت معصومه (ع) نیز نقشی دارد، هنگامی که نصرانی می پرسد: شما که هستید؟ می فرماید: ؟من معصومه، خواهر امام رضا (ع) هستم؟. این تعبیر، از محبت سرشار آن حضرت به برادر بزرگوارش امام رضا (ع) و نیز از مباحثات ایشان به این خواهر - برادری سرچشمه می گیرد.

سرآمد بانوان

فاطمه معصومه (س) از جهت شخصیت فردی و کمالات روحی، در بین فرزندان موسی بن جعفر (ع) بعد از برادرش، علی بن موسی الرضا (ع) در والاترین رتبه جای دارد. این درحالی است که بنا بر مستندات رجالی، فرزندان دختر امام کاظم (ع) دست کم هجده تن بوده اند و فاطمه در بین این همه بانوی گران قدر، سرآمد بوده است. حاج شیخ عباس قمی آنگاه که از دختران موسی بن جعفر (ع) سخن می گوید، درباره فاطمه معصومه (س) می نویسد: ؟بر حسب آنچه به ما رسیده، افضل آن ها، سیده جلیله معظمه، فاطمه بنت امام موسی (ع) معروف به حضرت معصومه است.

فضیلت بی نظیر

شیخ محمد تقی تُستری، در قاموس الرجال، حضرت معصومه (س) را به عنوان بانوی اسوه معرفی کرد و فضیلت وی را در میان دختران و پسران حضرت موسی بن جعفر (ع)، غیر از امام رضا (ع) بی نظیر دانسته است. ایشان در این زمینه چنین می نویسند: «در میان فرزندان امام کاظم (ع) با آن همه کثرتشان، بعد از امام رضا (ع) کسی هم شأن حضرت معصومه (س) نیست؟». بی گمان این گونه اظهار نظرها و نگرش به شخصیت فاطمه دختر موسی بن جعفر (ع) بر برداشت هایی استوار است که از متن و روایات وارده از ائمه اطهار (ع) به دست آمده است. این روایت ها، مقام هایی را برای فاطمه معصومه (س) برشمرده اند؛ مقامی که نظیر آن، برای دیگر برادران و خواهران وی ذکر نکرده اند و به این ترتیب، نام فاطمه معصومه (س) در شمار زنان برتر جهان قرار گرفته است.

به جان پاک تو ای دختر امام، سلام به هر زمان و مکان و به هر
مقام، سلام

تویی که شاه خراسان بود برادر تو بر آن مقام رفیع و بر این
مقام، سلام

به هر عدد که تکلم شود به لیل و نهار هزار بار فزون تر ز هر
کلام، سلام

صبح تا شب و از شام، تا طلعه صبح بر آستانه قدست علی الدوام،
سلام

در آسمان ولایت، مه تمامی تو ز پای تا به سرت ای مه
تمام، سلام

به پیشگاه تو ای خواهر شه کونین ز فرد فرد خلیق، به صبح و
شام سلام

منم که هر سر مویم به هر زمان گوید به جان پاک تو ای دختر
امام، سلام

غروب غمگین

حضرت فاطمه (س) پس از ورود به شهر قم، تنها هفده روز در قید
حیات بود و سپس دعوت حق را لبیک گفت و به سوی بهشت برین
پرواز کرد. این حادثه در سال 201 هجری رخ داد. سلام بر این بانوی
بزرگوار اسلام از روز طلوع تا لحظه غروب. درود بر روح تابناک
معصومه (س) که اینک آفتاب حرم باصفایش، زمین قم را نورانی کرده
است. سلام بر سالار زنان جهان و فرزند پیام آوران مهر و مهتران جوانان
بهشتی. ای فاطمه! در روز قیامت، شفیع ما باش که تو در نزد خدا،
جایگاهی ویژه برای شفاعت داری.

تولد این بانوی بزرگوار برای اهل بیت (ع) چنان اهمیت داشت که قبل از بدنیا آمدنش خبر آن را برای مردم منتشر می کردند.

پنجاه سال قبل از تولد حضرت فاطمه معصومه (س) روزی گروهی از شیعیان ری نزد امام صادق (ع) شتافتند. امام به آنها فرمود: مرحبا بر برادران ما از اهل قم! گفتند: آقا! ما اهل ری هستیم. امام باز به اهل قم آفرین گفته و فرمودند: آگاه باشید که برای خدا حرمی است و آن مکه است و برای رسول خدا (ص) حرمی است و آن مدینه و برای امیر مؤمنان (ع) حرمی است و آن کوفه (نجف) است. آگاه باشید که حرم من و اولاد بعد از من «قم» است. آگاه باشید که قم، کوفه (نجف) کوچک ما است. بدانید که بهشت هشت در دارد که سه تای آن به قم است. در این شهر دخترِ پسرِ من بنام فاطمه دختر موسی (ع) از دنیا خواهد رفت. به شفاعت او همه شیعیان به بهشت می روند.

او در سال 173، بیست و پنج سال پس از ولادت امام هشتم (ع) در مدینه متولد شد. مادرش نجمه و پدرش موسی بن جعفر (ع) است.

2- «شخصی خدمت امام صادق(ع) رفت و دید که امام با کودکی در

گهواره مشغول صحبت است! پرسید: مگر این کودک سخن می گوید؟
امام به او فرمود که جلوتر برود. وقتی نزدیکتر شد، کودک لب به سخن
گشوده و فرمود: ای مرد! نامی را که بر فرزندت گذاشته‌ای، مبعوض
خداوند است. نامش را عوض کن! آنگاه امام به این شخص فرمود: این
کودک، فرزندم موسی(ع) است. خداوند از اودختری بمن عنایت می کند
که نامش فاطمه بوده و او را در سرزمین قم به خاک می سپارند. هر کس
او را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود.

3- روزی گروهی از شیعیان وارد مدینه شدند تا پرسشهای خود را از

امام کاظم(ع) بپرسند. به خانه امام آمدند ولی فهمیدند که امام
در مسافرت است. اندوهگین شده و آماده بازگشت شدند. در این
لحظه دختری خردسال، سکوت این گروه را شکست و پرسشهای آنان
را گرفت و پاسخ همه را با دقت نوشت و به آنان باز گرداند. آنان
شگفت زده به پاسخها نگریستند و با خاطری آسوده راه دیار خود را در
پیش گرفتند. در راه با امام ملاقات نمودند و سلام کرده و قصه دخترک

راگفتند و خط او را نشان دادند. امام لبخند زده و سه بار فرمود:

فداها ابوها! پدرش به فدایش!

4 - ای بانویی که بر همه بانوان سری در عصر خویش از همه نسوان تو

برتری

پاک و منزهی و مبرا ز هر بدی گنجینه معارف و دریای گوهری

از دودمان هاشم و از آل احمدی از خاندان عصمت و از نسل حیدری

از گلشن خدیجه کبری شکفته ای وز بوستان حضرت زهرا ی اطهری

هم دختر امامی و هم خواهر امامی هم عمه امامی و دخت پیامبری

5- پدر آیه الله نجفی مرعشی، ختمی را برای پیدا کردن قبر

فاطمه زهراء (س) گرفته بود. امام باقر (ع) را در رؤیا دید، امام به

ایشان فرمود: عَلَیْكَ بِكَرِیْمَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ! وی تصور کرد که مراد امام،

حضرت فاطمه زهراء (س) است. گفت: من هم بدنبال آرامگاه شریفش

هستم. امام فرمود: مرادم مرقد شریف حضرت معصومه (س) در قم

است. خداوند اراده کرده بنا به مصالحی قبر شریف زهراء (س) پنهان

باشد ولی مرقد حضرت معصومه (س) را تجلیگاه آرامگاه شریف
حضرت زهراء (س) قرار داده است.

این بانو در سال 201 جهت ملاقات بابرادرش ثامن الحجج علی بن
موسی الرضا (ع) از مدینه بطرف خراسان حرکت کرد ولی در قم بیمار
شده و در آنجا رحلت فرمود.

حضرت امام رضا (ع) زیارتنامه ای برای زیارت این بانو تجویز فرمودند
که از جمله عباراتش این است:

«یا فاطمه اشفعی لی فی الجنّة فانّ لک عند الله شأناً من الشأن». یعنی
ای فاطمه! برایم در ایصال به بهشت شفاعت فرما که تو نزد خدا گرانمایه
و صاحب مقامی .

سیده نفیسه

در سال 145 هجری در مکه متولد شد. وی در 15 سالگی باجناب اسحاق پسر امام جعفر صادق(ع) ازدواج کرد در سال 193 باشویش وارد مصر شد. زنی بسیار عابده، عالمه و پرهیزکار که 190 بارقرآن را در قبری که در خانه‌اش حفر نموده بود، ختم نمود و در هنگام تلاوت، گریه می‌کرد. اکثر روزها روزه بود. همه شبها را به عبادت می‌گذران و در شب و روز بیش از یکبار غذا نمی‌خورد. علما برای شنیدن حدیث به خانه او می‌رفتند. از جمله احمد بن حنبل، ذوالنون مصری و شافعی خدمت این بانو مشرف می‌شدند.

شافعی در هنگام رحلت وصیت نمود که جسدش را بر دور خانه سیده نفیسه طواف دهند و این بانو بر او نماز گذارد!

این بانوی بزرگوار، سی بار به حج مشرف شد. و در هنگام رحلت روزه دار بود. بعد از رحلتش، چون شوهرش خواست که بدنش را به مدینه منتقل کند، مردم آن دیار خواهش کردند که او را در مصر

دفن نماید تا باعث برکت اهل منطقه گردد. رسول خدا(ص) در خواب به او فرمود که خواسته مردم را اجابت کند که خداوند قبر او را باعث برکت برای مردم قرار می دهد. اسحاق هم بدن این زن صاحب فضیلت را در مصر دفن نمود. اکنون هم آرامگاه او زیارتگاه حاجتمندان می باشد.

بدان که زوجه اسحاق بن جعفر، علیا مخدّره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که به جلالت شائن معروف است ، در سنه دویست و هشت در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت ، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده .(منتهی الامال ج 2

(

سید مؤ من شبلنجی در (نورالا بصار) و شیخ محمّد صبّان در (اسعاف الراغبین) نقل کرده اند که سیده نفیسه متولد شد به مکه در سنه صد و چهل و پنج و نشو و نما کرد در مدینه به عبادت و زهد. روزها روزه می داشت و شبها به عبادت قیام می نمود و صاحب مال بود و احسان می کرد

به زمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه به حج مشرف شد
که اکثرش پیاده بود. (منتهی الامال ج 2

(

از زینت دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمه ام
نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار
بنماید، و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود، گفتم به وی که با خودت
مدارا نمی کنی ؟ گفت : چگونه رفق و مدارا کنم با نفسم و حال آنکه در
جلو، عقبات دارم که قطع آنها نمی کنند مگر فائزون ، و جناب نفیسه از
شوهرش اسحاق دو فرزند آورد: قاسم و ام کلثوم و از آنها عقبی نشد.
وقتی با شوهرش به زیارت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام مشرف
شد و در مراجعت ، به مصر تشریف آورد و در خانه ای منزل فرمود، و
اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف
نمودند و به قصد زیارت او مشرف می شدند و از او برکات می دیدند و
در مصر تا در آنجا وفات کرد. (منتهی الامال ج 2

(

و نقل کرده که آن مخدره قبری برای خود به دست خود کنده بود و
پیوسته در آن قبر داخل می شده و نماز می خوانده و قرآن تلاوت می

کرده تا آنکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده ! و در ماه رمضان
سنه دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر به
افطار نمودند، فرمود: واعجبا! سی سال است تا به حال که از خداوند
تعالی مسئلت می کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه
هستم افطار کنم ! پس شروع کرد به خواندن سوره انعام و چون رسید به
آیه مبارکه (لَهُمْ دَارُالسَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ) . (130) وفات کرد، و چون وفات
کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمع های
بسیار در آن شب و شنیده می شد گریه از هر خانه که در مصر بود و
بزرگ شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماز گذاشتند بر آن مخدره به
جمعیتی که مثل آن دیده نشده بود به طوری که پر کرد فلوات و قیعان
را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانه
خودش به درب السَّبَاع در مراغه .

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤ ثمن خواست کنته او
را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی
شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مالی
بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که فرمود: معاوضه مکن با اهل مصر
در باب نفیسه ! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و
کراماتی از آن مخدیره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم
به (مآثر النفیسه) .

همسر عمران مادر مریم

مریم زن نمونه و بانویی است که در قرآن کریم ستایش افزون شده و
: زن برگزیده از میان عالمیان معرفی شده است

وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَيَّ
(نساء العالمین) (آل عمران / 42)

به یاد آورید هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم خدا تو را»
«برگزیده و پاک ساخته و بر تمام زنان جهان برتری داده است
قداست و برگزیدگی مریم را - انسان که قرآن روایت می کند - تربیت
یافتن وی در دامن مادری چون همسر عمران، شایستگی ها، باور، اخلاص
و ایمان وی بی ارتباط نیست. زیرا قرآن قبل از تکریم مریم، به ارائه
: ویژگی هایی از مادر او پرداخته است
رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ
«العلیم

(آل عمران / 35)

به یاد آورید) هنگامی را که همسر «عمران» گفت: «خدایا آن چه را در
رحم دارم، برای تو نذر کردم، که «محرّر» (و آزاد، برای خدمت خانه تو)

«باشد. از من بپذیر که تو دانا و شنوا هستی

بی‌تردید زنی با این خداآوری و نیت الهی و معنوی، دوره بارداری خویش را در کمال پروا پیشگی و بندگی خالصانه به سر برده و مراقب طهارت ظاهری، باطنی و دوری از آلائش‌های تأثیرگذار بر کودک خویش بوده است.

رهیافت به راز و اهمیت یاد کرد قرآن از انگیزه الهی و خالصانه مادر مریم به هنگام بارداری و پیشکش کردن جنین خویش به پیشگاه پروردگار هستی، وانگهی میسر می‌گردد که توجه داشته باشیم کاوش‌ها و دریافته‌هایی جدید علمی، بیانگر آن است که حوادث محیطی و پیرامونی کودک از زمان تولد و حتی پیش از آن و در دوره جنینی، از قبیل تصورات، افکار، حزن و اندوه او، رفتارها و عملکردهای مادر و نیز تغذیه، نظافت، گرفتن از شیر و آموزش، دارای تأثیر کامل در تنظیم و شکل‌گیری شخصیت آینده او می‌باشد.

تمامی روایات و نصوصی که از آداب زفاف، شرایط زمانی، مکانی و بایسته‌های زمان آمیزش، تأثیر آب، هوا، تغذیه و حالات روحی مادران بر فرزندان در دوره بارداری و شیردهی، سخن می‌گویند، از همین منظر قابل دقت است.

دکتر بنیامین اسپاک، می‌نویسد

انسان قبل از تولد نه تنها در رحم مادر رشد می‌کند، تغذیه می‌شود و « محیط گرمی دارد، بلکه در همه حرکتهای او شریک است.»⁴

مادر مریم، در نخستین لحظه‌های تولد فرزندش در اندیشه پایبندی به عهدی است که با خدا بسته است و زمانی که می‌بیند بر خلاف تصور او دختری به دنیا آورده که نمی‌تواند بر اساس رسوم آن جامعه در شمار خدمت‌کاران خانه خدا درآید، اما این رویداد خلاف تصور، چیزی از ایمان وی، نمی‌کاهد و او همچنان ثابت قدم در عهدش باقی می‌ماند و نوزادش را «مریم» (عبادت‌کننده خداوند) نام می‌نهد و با سپردن او، و نسلش به خداوند، خواهان امداد الهی در تربیت وی می‌گردد:

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّیْ وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَّ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَّ لَیْسَ
الذَّکَرُ کَالْاُنْثٰی وَّ اِنِّیْ سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ وَّ اِنِّیْ اَعِیْذُهَا بِکَ وَّ ذَرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ
(الرحیم) (آل عمران / 36)

ولی هنگامی که او را به دنیا آورد، (و او را دختر یافت) گفت: «خداوندا! «
من او را دختر آوردم - ولی خدا از آنچه او به دنیا آورده بود، آگاه‌تر
بود - و پسر همانند دختر نیست. (دختر نمی‌تواند وظیفه خدمت‌گذاری
معبد را همانند پسر انجام دهد.) من او را مریم نام گذاردم؛ و او و
فرزندانش را از (وسوسه‌های) شیطان رانده شده، در پناه تو قرار
می‌دهم.»

واژه «عوذ» به معنای پناه‌بردن، پناه دادن و تمسک به غیر است. 5. عوذ
مریم به خدا، یعنی به تمام و کمال سپردن او به خداوند
مادر مریم در تربیت شایسته او از هیچ کوششی فروگذار نکرد و خداوند
به دست او و در دامن او، مریم را به رشد و کمالی بس نیک و شایسته
رسانید.

و انبتها نباتا حسنا» بیانگر رشد، تربیت و پرورش بایسته و مطلوب مریم
است. قرآن یادآور شده است که پاکی و پاکدامنی و صلاح پدر و مادر
مریم، در میان جامعه آنان مورد تأیید و تأکید بوده و مردم انتظار
داشتند که به حکم قوانین طبیعی و اجتماعی، مریم نیز فردی شایسته
باشد و قرآن این انتظار را رد نکرده و نادرست نشمرده است
یا اخت هارون ما کان ابوک امرأ سوءٍ و ما کانت أُمّک بغیّاً (مریم / «

28)

«ای خواهر هارون! نه پدرت مرد بدی بود، و نه مادرت زن بدکاره‌ای»

مریم مادر عیسی علیه السلام

مریم مادر عیسی علیه السلام بانو و مادر نمونه دیگری است که قرآن بر آن انگشت نهاده و تأکید کرده است. مادری که از همان روزهای نخستین جدایی از آغوش مادر، ساکن و مقیم خانه خدا شد و به عبادت الهی پرداخت.

مقام مریم در عبودیت و بندگی خداوند به مرتبه‌ای رسید که برگزیده خداوند شد. مائده آسمانی بر او فرود می‌آمد و مورد غبطه پیامبر الهی (زکریا) قرار گرفت و داشتن چنان فرزندی را از خداوند درخواست کرد.

مریم از زنان مورد ستایش قرآن است از آن جهت که پاکی و پاکدامنی خود را به شدت پاس داشته است و تا آنجا پیش رفته که شایستگی دریافت نفخه الهی شده است.

و مریم ابنت عمران الّتی أحصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا و صدّقت «
(بکلمات ربّها و کُتبه و کانت من القانتین)» (تحریم / 12

و مریم دختر عمران که دامن خود را پاک نگاه داشت و ما از روح خود «
در آن دمیدیم، او کلمات پروردگار و کتاب‌هایش را تصدیق کرد و او از

مطیعان فرمان خدا بود

و اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله اصطفاك و طهرک علی
نساء العالمین. یا مريم اقتی لرّبک و اسجدی و ارکعی مع الرّاکعین» (آل
عمران / 42 و 43)

و (به یاد آورید) هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مريم! خدا تو را
برگزیده و پاک ساخته و بر تمام زنان جهان، برتری داده است. ای
مريم! (به شکرانه این نعمت) برای پروردگار خود، خضوع کن و سجده
» به جا آور و بارکوع کنندگان رکوع کن

از مجموع نام مريم به عنوان دختر عمران یا مادر عیسی و یا به صورت
مستقل، بارها و بارها در قرآن یاد شده است و آیات مربوط به توصیف
حالات شخصی، ویژگی های رفتاری، عبادی، خلقی، برگزیدگی و
پاکدامنی مريم، سکني گزینی او در عبادتگاه پروردگاه و بهره وری از
: نعمت های بهشتی، چند مطلب قابل فهم و دریافت است

یک : وارستگی، پاکدامنی، بندگی خالصانه مريم، سبب شد که فرزند و
مولود بزرگواری چون عیسی مسیح علیهما السلام در دامن او زاده شود؛
چه اگر زنی بسان مريم و به پیمانه قداست، پاکی و پروايشگی او
نمی بود نمی توانست، این شرافت را کسب کند و ظرفیت و شایستگی
مادرشدن برای عیسی مسیح علیهما السلام را بیابد

دو : تولد فرزندی چون عیسی از مادری چون مریم سزا است و این به صورت آشکار نقش مادر در تربیت فرزندان در مراحل جنینی و پس از آن و نیز تأثیر حالات روحی، اخلاق و ایمان مادران بر خلق و خوی و حالات و رفتار فرزندان را می‌رساند.

سه : گویی تمام عظمت و تقدیس مریم در نقش مادری او به عیسی و زادن و پروردن او خلاصه می‌شود. کثرت آیات ناظر بر مادری مریم برای عیسی از همین منظر قابل فهم است.

چهار : مادری مریم، برای عیسی علیه السلام را نمی‌توان بسان گذرگاه و ظرفی بدون نقش و تأثیر برای مظلوف و شخصیت مسیح انگاشت که اگر چنین می‌بود، یاد کرد آن همه توصیف از پروای اخلاقی، خداباوری مریم و جای گرفتن وی در مقدس‌ترین مکان، پرداختن به پرستش شبانه‌روزی خداوند و تغذیه از پاک‌ترین غذاها، در دوره پیشامادری، ضرورت و توجیه درخور فهم و عقلانی نمی‌یافت.

افزودن بر این، بشارت تولد عیسی علیه السلام را فرشتگان به مریم دادند و آن نوزاد را با لقب «فرزند مریم» معرفی کردند و این یعنی که او سهمی به سزا در تحقق اراده الهی و تولد فرزندی چون عیسی از دامن او داشته است :

اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى «

(ابن مریم وجیہاً فی الدنیا و الاخرۃ و من المقرّین) (آل عمران / 45
به یاد آورید) هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم! خداوند تو را»
به کلمه‌ای [= وجود با عظمتی] از طرف خود بشارت می‌دهد که نامش
مسیح، عیسی پسر مریم است؛ در حالی که در این جهان و جهان دیگر،
» صاحب شخصیت خواهد بود و از مقربان (الهی) است

یکی از آیاتی که به گونه صریح تأثیر نقش تربیتی، شخصیتی و صفات
اخلاقی، دینی مریم در تکوین شخصیت عیسی علیه السلام را باز می‌گوید،
:آیه هفتاد و پنجم سوره مبارکه مائده است

ما المسيح ابن مریم إلا رسولٌ قد خلت من قبله الرّسل و امّہ صدیقہ کانا «
(یا کلان الطعام) (المائدہ / 75

مسیح فرزند مریم، فقط فرستاده (خدا) بود؛ پیش از وی نیز، «
فرستادگان دیگری بودند. مادرش، زن بسیار راستگویی بود؛ هر دو غذا
می‌خوردند؛ (با این حال، چگونه دعوی الوهیت مسیح و پرستش مریم را
)! دارید؟

یکی از جنبه‌های تأکید خداوند بر «صدیقہ» بودن مریم آن است که
بگوید، پاره‌ای از خصوصیات و صفات منحصر به فرد و استثنایی
عیسی علیه السلام ره آورد صفت صدیق بودن مادر او، مریم است و گر نه
او انسانی است بسان سایر انسان‌ها

زندگینامه حضرت مریم(س)

مریم یک زن یکتاپرست بود از شهر ناصره جلیلی. در عهد جدید و قرآن او مادر عیسی معرفی شده است. به روایت مسلمانان دختر عمران، از نسل هارون و از طایفه ُ لاوی بود ولی به روایت مسیحیان وی از لاوی نبود بلکه نسبش به داوود پادشاه می‌رسید و از طایفه یهودا بود. نام بود که خاله‌اش، همسر زکریا بود. مریم در Saint Anne مادرش، حنا ناصره شهری در جلیل متولد شد. به روایت قرآن در زمان تولد مریم، پدرش عمران کشته شده بود. به روایت قرآن، همسر عمران، در هنگام بارداری، آنچه در رحم داشت، برای خدمت در بیت المقدس نذر کرد. با این که فرزند عمران، دختر بود، او را در خدمتگزاری معبد آزاد گذاشتند. حنا او را مریم به معنی عبادت‌کننده نام نهاد. شوهر خاله‌اش زکریا توانست کاهنان را متقاعد کند تا مریم برای خدمتگزاری معبد .سلیمان در اورشلیم ساکن شود

به روایت قرآن کاهنان معبد و علمای بنی اسرائیل برای کفالت و سرپرستی مریم با هم نزاع کردند. سرانجام برای قرعه کشی قلم‌های خود را به آب افکندند، همه ُ قلم‌ها به زیر آب فرو رفت جز قلم زکریا که روی آب ماند. بنا به روایت قرآن، زکریا کفالت مریم را بر عهده

گرفت. معروف است که زکریّا اتاقی در بلندترین نقطهٔ معبد برای مریم بنا کرد و هر چند روز با نردبان از آن بالا می‌رفت و وسایل راحت او را مهیا می‌ساخت.

در قرآن چنین آمده‌است: «هر گاه زکریا در محراب او وارد می‌شد، در نزد او روزی می‌یافت. گفت ای مریم این را از کجا آورده‌ای؟ گفت: این از نزد خداست، خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب روزی» می‌بخشد.

زکریّا با شنیدن این کلمات از مریم، در محراب عبادت، به پروردگار دعا می‌کند تا به او که خودش کهنسال و همسرش نازا بود، فرزندی عطا کند. خداوند او را به یحیی بشارت داد که به تعمیددهنده مشهور است. مریم در بیت المقدّس به روزه و عبادت و نماز می‌پرداخت. بنا به روایت قرآن روح القدس - که از بنده گان خاص خداوند می‌باشد - به صورت انسانی بر مریم نازل شد تا به او فرزندی به نام عیسی عنایت کند و مریم بدون این که تا پیش از آن با مردی تماس بگیرد، به عیسی حامله شد.

:نگرانی حضرت مریم و سفر به دور دست

چندین ماه گذشت و مریم در این مدت پیوسته با شکنجه های روحی شدیدی دست به گریبان بود. او بیشتر اوقات در تنهایی و حُزن و اندوه به سر می برد. زندگی شیرین و خواب و خوراک گوارا از او سلب شده و بسیاری از وقتها فکرش پریشان و روحش پراکنده بود. به هیچ چیزی توجه نمی کرد و به هیچ سخنی گوش نمی داد.

آری، مریم ناگزیر به شهر «ناصره» زادگاه خود رفت و همراه با فرزندى که در رحم و غم و اندوهی که در سینه داشت در آنجا اقامت گزید و در یک منزل تابستانی بسیار ساده ساکن شد تا از چشم و زبان مردم در امان و از نظر آنها مخفی باشد. به این دلیل او از رفت و آمد با قوم خویش دوری می کرد و خود را به بیماری و کسالت می زد که می ترسید اسرار نهانی او آشکار شود و بر سرِ زبانها بیافتد و مردم از او به زشتی یاد کنند و در موردش سخن گزاف بگویند. هرچه قدر دوران بارداری او پیش می رفت، اندوه او فزونی می یافت و نگرانی او بیشتر می شد و به زودی آنچه را که سعی می کرد مخفی نگاه دارد ظاهر می گشت.

به راستی که می توان یقین داشت که او در ذهن خود می گذراند و چه می گفت؛

بار خدایا خودت رحم کن! این چه سرنوشتی است که مقدرات، برای من در نظر گرفته شده است؟ من از سلاله پیامبران و از خانواده ای هستم که ریشه در آن بر تقوی و شاخه های آن سر بر آسمان حکمت برآورده است؟ پدرم مردی سالم و صالح و مادرم زنی پاکدامن بوده، چگونه ممکن است، زبانها آبروی مرا مورد شک قرار دهند؟

ولادت حضرت عیسی علیه السلام

بی تردید پرهیزگاری مریم، تا حدی ناراحتی های او را کم می کرد، و او را امیدوار می ساخت که خاطر پریشاننش آسوده گردد؟ او همواره امید به آینده یعنی زمان بعد از زایمان فکر می کرد که نوزاد خود می تواند دلیلی بر بی گناهی او باشد چرا که فرشته خدا به او خبر داده بود که .فرزندی از تو به دنیا می آید که در گهواره سخن می گوید

بالاخره زمان وضع حمل فرا رسید و مریم درد زایمان را احساس کرد.
مریم بی درنگ از شهر خارج شد و سر به بیابان گذاشت تا دور از مردم
فرزند خود را به دنیا آورد.

تا اینکه درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید

گفت؛ ای کاش من از این پیش مرده بودم و از صفحه عالم به کَلّی نامم
فراموش شده بود.

در آن بیابان مریم تنها و بی پناه و بدون یار و مددکاری که در هنگام
وضع حمل به او کمک کند و باعث تسکین دردش شود. پس، از زیر پای
او فرشته ای (عیسی بن مریم)، مریم را نداد داد که؛ غم مدار،
پروردگارت از زیر قدم تو چشمه آبی جاری کرد. ای مریم شاخ درخت
خرما را حرکت بده تا از آن برای تو رطب تازه فرو ریزد. و تناول کن و
از این چشمه آب بنوش و چشم خود را به عیسی روشن دار.

در نهایت مریم درد طاقت فرسا و مشقت بار وضع حمل را چشید و
فرزند خود را در محیطی باز و در زیر آسمان صاف به دنیا آورد. و به
این ترتیب عیسی علیه السلام به قدرت الهی از مادری نمونه و پاک چشم

به جهان گشود. وقتی کودک به دنیا آمد، مریم به بیت المقدس
بازگشت.

مریم از بیت المقدس خارج شد و به امر خالق خویش دارای قدرت طی
الارض شد و در چند دقیقه به کربلا رسید

عنایت پروردگار بار دیگر شامل حال مریم شد و ندایی تازه از سوی
کودکش به او رسید که: گفتند؛ او مثل آدم علیه السلام است بدون پدر
به دنیا آمده است. اگر کسی از جنس بشر را که دیدی به او بگو که من
برای خدا نذر روزه سکوت کرده ام و با هیچکس امروز هرگز سخن
نخواهم گفت.

مریم با شنیدن این ندا با آسودگی خاطر تمرکز از دست رفته خود را باز
یافت و قوای باقیمانده خود را به کار گرفت و در حالیکه کودک خود را در
آغوش گرفته بود به طرف قریه و قبیله خود به راه افتاد

با ورود مریم به شهر، خبر او منتشر شد و چون مردم، او را با نوزادش
دیدند، زبان به سرزنش او گشودند و هرکس تهمتی زد و ناسزایی گفت.
آنها در ملامت و سرکوب او شدت عمل به خرج دادند. برخی شرافت

خاندانش را بخاطرش می آوردند و بزرگواری اصل و نسب او را تذکر می دادند

هنگامی که زنان قومش به مریم تهمت زدند، عیسی به دفاع از مادرش پرداخت. عیسی بدون پدر از مادرش زاده شد و بی شک اگر او قادر به صحبت و دفاع از خود نبود مادرش در معرض اتهام قرار می گرفت

عیسی در گهواره در ادامه صحبت خود مردم را ارشاد کرد و به خداپرستی دعوت نمود و گفت؛

و سلام حق بر من باد روزیکه به دنیا آمدم و روزیکه از جهان بروم و روزیکه برای زندگانی ابدی آخرت باز برانگیخته خواهم شد

خدا هرگز فرزندی اتخاذ نکرده که وی منزله از آنست (او قادر است) که چون حکم نافذش به ایجاد چیزی تعلق گیرد، گوید موجود باش، آن چیز بی درنگ موجود می شود. خدای یکتا پروردگار من و شما و همه عالم است، او را بپرستید که راه راست همین راه خداپرستی است

پس قوم دریافتند که این کودک با خواست خدا خلق شده و باید دست
از ملامت و سرزنش مریم بردارند و حیثیت او را مورد تردید قرار ندهند
و فتنه و آشوب برپا نکنند.

یوکابد مادر موسی علیه السلام

موسی علیه السلام در روزگاری به دنیا آمد که فرعون، فرزندان پسر بنی اسرائیل را سر می‌برد تا سلطنت وی زوال نیابد .
از همان روزهای نخست ولادت موسی علیه السلام، مادر وی را، تشویق و اضطراب فراگرفت و از تدبیر و چاره‌اندیشی در حفظ جان فرزند خویش، عاجز ماند. در این هنگام بود که مادر موسی علیه السلام از سوی خدا راهنمایی شد:

«و اوحینا الی امّ موسی أن أرضعیه فاذا خفت علیه فألقیه فی الیمّ و لا تخافی و لاتحزنی إنا رادّوه الیک و جاعلوه من المرسلین. فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدوّاً و حزناً» (قصص / 7 و 8)
«و ما به مادر موسی الهام کردیم که : «او را شیر ده و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا (ی نیل) بیفکن؛ و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم. (هنگامی که مادر به فرمان خدا او را به دریا افکند) خاندان فرعون او را از آب گرفتند، تا سرانجام دشمن آنان و مایه انده‌شان گردد»!

در این ماجرا چند موضوع شایان درنگ است:
یک : وحی الهی به مادر موسی علیه السلام چه به معنای الهام باشد و یا شنیدن صدا و یا هر مکانیسم دیگر، آن چه مهم می‌نماید و منزلت مادر

موسی علیه السلام را به عنوان مادر بسی والایی می بخشد، این واقعیت است که می بینیم، تمامی تدبیر و راهکارهای و حیانی خداوند به صورت ریز، دقیق، مدبرانه و با شجاعت برخاسته از ایمان از سوی مادر موسی فراگرفته و اجرا می شود و خداوند از ایمان، قلب مطمئن، تعهد و اجرای دقیق دستورات خود به وسیله مادر موسی علیه السلام با لحن ستایش گزارش می کند.

دو : راز بازگشت دوباره موسی به آغوش مادر، تسکین قلب مادر موسی، زدودن اندوه از وی و اثبات حقانیت وعده خداوند دانسته شده است :

«فرددناه إلی امّه کی تقرّ عینها و لا تحزن ولتعلم أنّ وعدالله حق...»

(قصص / 13)

«ما او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده الهی حق است

اسیه زن فرعون

آسیه دختر « مزاحم بن عبید بن ریان بن ولید » از فرزندان و نسل پیامبران و از قوم بنی اسرائیل است . سال ولادت و عمر او را مورخین ذکر نکرده اند ، رامسیس فرعون مصر او را به عقد خود درآورد و دختری به نام « آنیسا » از آنها به دنیا آمد . این دختر علیل و بیمار غیرقابل علاج بود که با مالیدن آب دهان موسی (ع) به وی در همان دوران کودکی ، او را بهبود بخشیدند . (در اخبار آمده که فرعون به کاهنان متوسل شد . آنها گفتند : ای فرعون ! ما پیش بینی می کنیم که از درون آب نیل انسانی به این کاخ گام می نهد که اگر از آب دهانش به بدن این بیمار بمالند بهبودی می یابد . پس از اینکه موسی را از آب گرفتند آسیه (س) همسر فرعون آب دهان آن کودک را به بدن مریض دختر مالید و شفا یافت .)

آسیه (س) زن کسی بود که ادعای خدایی داشت و تمام زرق و برق های مصر پهناور و مردم آن سامان در اختیار او بود ولی آسیه (س) خود را در برابر آن همه عوامل مادی نداشت و با اخلاص تمام در نهان به بندگی خدا می پرداخت و از زنان ممتاز جهان به شمار می آمد . رسول خدا (ص) وی را در ردیف « خدیجه ، فاطمه ، مریم » بهترین زنان اهل بهشت خوانده است . وی هنگامی که معجزه موسی (ع) را در مقابل ساحران

مشاهده کرد ، اعماق قلبش به نور ایمان روشن شد و از همان لحظه به موسی (ع) ایمان آورد و او پیوسته عقیده و ایمان خود را مکتوم می داشت.

در کاخ فرعون همسر حزقیل بنام « صیانه » بعنوان آرایشگر دختر فرعون مشغول خدمت بود . (از حزقیل بعنوان مؤمن آل فرعون یاد می شود . او مردی از فرعونیان بود که به موسی ایمان آورده بود ، اما ایمان خود را مکتوم می داشت ، در دل به موسی عشق می ورزید و خود را موظف به دفاع از او می دید . برخی دیگر او را یکی از پیامبران الهی می دانند و جمعی معتقدند که وی خزانه دار مخصوص فرعون بود . بنابر روایتی حزقیل به شغل نجاری اشتغال داشت و همان بود که صندوق را برای مادر موسی ساخت تا موسی را در آن نهاده و به رود نیل بپندازند . گویند حزقیل 600 سال ایمانش را از طاغوتها پوشیده داشت . او که به مرض جذام مبتلا بود با دستانِ فلج خود به طرف قومش اشاره کرده و مردم را به خدا دعوت می نمود . سرانجام فرعون دستور داد تا او را قطعه قطعه کنند ، اما با این وصف نتوانستند در ایمانش رخنه ای ایجاد کنند) .

روزی وی مشغول شانه زدن به زلفهای آنیسا دختر فرعون بود که شانه از دستش افتاد و هنگام برداشتن آن « بسم الله » گفت ! دختر فرعون با

تعجب گفت : منظورت از گفتن « الله » پدرم فرعون است ؟ صیانه گفت :
نه ، منظورم خدای موسی و هارون (ع) است که زمین و زمان و پدرت
فرعون را آفریده است ! این خبر به گوش فرعون رسید . صیانه و
فرزندانش را به حضور طلبید و پرسید : پروردگارت کیست ؟ صیانه
گفت : خدای من و تو ، الله است که پروردگار جهانیان است . فرعون با
شنیدن این سخن بیدرنگ دستور داد تنوری را که از مس ساخته بودند ،
آتش کنند ، سپس به ترتیب تمام فرزندان صیانه را در میان تنور آتشین
افکند و سوزاند ، تا نوبت به آخرین بچه او رسید که طفلی شیرخواره بود
. صیانه منقلب شده و صبر و قرارش تمام و با عاطفه سوزناک شروع به
اعتراض و گریه نمود ، ولی آن بچه شیرخواره به امداد غیبی چون عیسی
(ع) به سخن آمد و گفت : ای مادر صبر کن ! که این بلاها در راه حق
است . سپس خودِ صیانه را به میان تنور انداخت .
رسول خدا (ص) می فرماید : از سوختن آن زن و فرزندانش بوی خوشی
پدیدار شد که در آسمان به مشام ملائکه رسید و من هنگام رفتن به
معراج آن بوی خوش را استشمام کردم . آسیه (س) وقتی کشته شدن
صیانه همسر حزقیل و فرزندانش را با این وضع فجیع و دردناک مشاهده
نمود، دید که ملائکه روح صیانه را به آسمان بالا می برند ، یقین او زیاده
شد ، لذا ایمان خود را ظاهر کرده و شدیداً به فرعون اعتراض کرد و

گفت : وای بر تو ای فرعون ! تا کی جنایت خواهی کرد ؟ چقدر به خدایت و خدای عالمیان جرأت و جسارت پیدا کرده ای ؟ این زن و فرزندان او چه گناهی کرده بودند که آنان را به آتش کشیدی ؟ فرعون گفت : مگر تو هم مثل صیانه دیوانه شده ای که اینگونه سخن می گویی ؟ آسیه گفت : دیوانه نشده ام ولیکن به خدای موسی (ع) که خدای عالمیان است ایمان آورده ام ! فرعون که انتظار نداشت چنین سخن اعتراض آمیزی از همسرش بشنود و هرگز فکر نمی کرد که موسی (ع) پایگاه نیرومندی در دربار فرعون داشته باشد و آسیه (س) را به آیین خود جذب کند ، به شدت تکان خورد و احساس خطر کرد و دنیا در نظر او تار گردید .

چون آسیه (س) را بسیار دوست میداشت ، چیزی نگفت ، بلکه به سراغ مادر آسیه رفت و به او گفت : دخترت دیوانه شده ! سخن از موسی (ع) و خدای او بر زبان جاری می کند . سپس مادر آسیه و فرعون به نزد آسیه (س) آمده و بزعم خود او را نصیحت کردند که دست از این آیین بردار و گر نه همچون همسر حزقیل به سزایش خواهد رسید ! ولی آسیه (س) هرگز تسلیم خواست فرعون نشد . سرانجام فرعون دستور داد دست و پاهایش را با میخها بسته و در زیر آفتاب سوزان قرار دهند و سنگ عظیمی بر سینه او بگذارند . هنگامی که آخرین لحظه های عمر

خود را می گذراند ، دعایش این بود : « پروردگارا ! برای من خانه ای در بهشت در جوار خودت بنا کن و مرا از دست فرعون ظالم نجات ده » (سوره تحریم ، آیه 11) . خداوند نیز دعای این زن مؤمن پاکباز فداکار را اجابت فرموده و او را در کنار بهترین زنان عالم مانند مریم (س) قرار داد.

آسیه در آیات

آسیه از ماده‌ی اسی است که در لغت به معنی حزن است؛ و اگر لفظ آسیه دربارهی یک بنا و ساختمان به کار رود، به معنی محکم بودن اساس و پایه‌ی آن می‌باشد؛^[1] اما در اصطلاح قرآنی نام زنی است که همسر فرعون و دختر مزاحم بوده،^[2] و برخی وی را عمه‌ی حضرت موسی نیز دانسته‌اند.^[3] قرآن در دو آیه، از این بانوی بزرگوار با عنوان امْرَأَتِ فِرْعَوْنَ یاد کرده است.^[4]

بنابراین در قرآن به نام این بانوی بزرگوار تصریح نشده و اساساً نام هیچ زنی غیر از نام حضرت مریم -سلام الله علیها- در قرآن نیامده؛ بلکه به طور کلی اعداد، اسامی، خصوصیات و حالات جزئی و روزمره‌ای که نکته‌ی دینی و ابدی در آن نباشد، جایگاهی در بیانات قرآنی نداشته و قرآن با سماجت عجیبی از ذکر آنها خودداری کرده است.^[5]

2. آسیه از منظر قرآن

آسیه همسر شخص طغیان‌گر و سرکشی بود به نام فرعون، که در رأس گروهی به نام قبطیان، صاحب قدرت و شوکت بوده و در سرزمین مصر حکومت می‌کرد؛ اما خودش فردی مؤمن به رسالت حضرت موسی(ع) بود؛ پیامبری که مأمور شد به سراغ فرعون برود و وی را به دین توحید دعوت نماید و از ظلم و جنایت به مردم بی‌گناه بازدارد؛[6] پس آسیه در اولین اعلان رسالت و اعجاز حضرت موسی پیامبر الوالعزم الهی برای فرعون،[7] به او ایمان آورد؛ یعنی هنگامی که عصای حضرت به مار عظیمی تبدیل شد و سحر ساحران فرعون را بلعید، به پیامبری ایشان یقین پیدا کرده و ایمانش را نسبت به حضرت موسی آشکار نمود.[8]

در روایتی از رسول خدا —صلی الله علیه و آله— می‌خوانیم:

«أَفْضَلُ نِسَاءِ الْجَنَّةِ أَرْبَعُ: خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ (ص) وَ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ آسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ، إِمْرَأَةٌ فِرْعَوْنَ»[9]

«برترین زنان اهل بهشت چهار نفرند: خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد(ص) و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون».

ویژگی‌ها و فضائل آسیه در قرآن

1. الگو برای مؤمنان

اخلاص و ایمان آسیه به حدی بود که خدای تبارک در قرآن کریم

ایشان را به عنوان الگو و اسوه‌ای برای همه‌ی مؤمنان از زن و مرد معرفی نموده و وی را در اسوه بودن هم‌سنگ حضرت مریم، مادر حضرت عیسی‌ای مسیح قرار داده است:

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ... وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ...» [10]

«و خداوند برای مؤمنان، به همسر فرعون مثل زده است... و همچنین به مریم دختر عمران»...

خداوند برای مؤمنان مثل زنی را زده به نام آسیه که وصلت با کافران ضرری به حال ایشان نرساند، و منزلتی که در پیشگاه الهی داشت، خللی وارد نشد، با اینکه زیر سلطه‌ی یکی از دشمنان خدا بود. [11] مقصود این است که پیوند مؤمنان با کافران به حالشان زیانی ندارد و چیزی از ثواب و تقرّبشان به خدا نمی‌کاهد. [12]

در آیه‌ی شریفه دو فضیلت و ویژگی خاص برای حضرت آسیه بیان شده که در ذیل دو عنوان مطرح می‌کنیم:

الف. اعتقاد محکم و خلل‌ناپذیر

آسیه پس از شنیدن جریان معجزه‌ی عصای حضرت موسی (ع)، به وی ایمان آورد؛ اما همسرش فرعون وی را شدیداً مورد شکنجه قرار می‌داد تا دست از آیین موسی بردارد؛ ولی آسیه در برابر این فشارها و

تهدیدها با استقامت تمام ایستاد و هرگز تسلیم خواسته‌ی فرعون نشد؛ چراکه او تقرب به درگاه خدا را بر نزدیکی به فرعون و دستگاهش ترجیح می‌داد و در برابر این تهدیدها، با کلمات توحیدی حقیقت خویش را هویدا ساخت:

«رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ...» [13]

«پروردگارا! برای من خانه‌ای در بهشت در جوار خودت بنا کن...» این کلمات گهربار بیان‌گر اینست که سلطه‌ی کافر بر مؤمن، ضرری به ایمان مومن وارد نمی‌کند؛ همچنان‌که شخصیتی مثل آسیه با اینکه تحت اختیار فرعون بود، اما در بهشت الاهی جایگاه ویژه‌ای بر خود اختصاص داد. [14]

آسیه در دعای خویش از خداوند خانه‌ای درخواست کرده که هم نزد او باشد و هم در بهشت؛ یعنی هر دو را جمع کرده، و این بدان جهت است که بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمین است؛ علاوه بر این حضور در نزد خدای تبارک و قرب او کرامتی است معنوی، و استقرار در بهشت، کرامتی است صوری؛ لذا ارزشمند است که بنده از خدا هر دو را بخواهد. [15]

از حضرت صادق -علیه‌السّلام- نقل شده که فرمودند:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنَّ الْحَدِيدَ إِذَا دَخَلَ النَّارَ تَغَيَّرَ وَإِنَّ

الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ

و نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ» [16]

«مؤمن سخت تر از پاره آهن است، بدرستی که پاره آهن وقتی داخل آتش شود، تغییر می کند؛ ولی مؤمن اگر کشته شود و زنده شود، بعد کشته شود، قلب او از حق تغییر نکند».

ب. بیزاری از ظالمان و فرعونیان

آسیه از تمام لذتهایی که در دربار فرعون وجود داشت، با تمام وجود چشم پوشید و در برابر فرعون ظالم سر تسلیم فرود نیاورد؛ بلکه توجه خویش را به کرامات و رضایت الهی سوق داد و با اتصال به قرب الهی، در ایمان خود استقامت ورزید تا اینکه از دنیا رخت بربست: [17]

... «و نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» [18]

... «و مرا از فرعون و کار او نجات ده ! و مرا از گروه ستمگران رهایی بخش» !

بیزاری از ناحیه‌ی خود آسیه بود که از خداوند نجات خویش را از شخص فرعون و عمل وی طلبید؛ مقصود همان عملی بود که موجب مصاحبت و معاشرت آسیه با فرعون در زندگی زناشویی می‌شد؛ و منظور از قوم ظالم، همان قوم فرعون بود که از خدای تعالی در حقیقت بیزاری و نجات از جامعه‌ی ستمکار را درخواست نمود. [19]

خداوند نیز دعای این زن نمونه، مؤمن و فداکار را اجابت فرمود و او را در ردیف یکی از بهترین زنان عالم (حضرت مریم) قرار داد.[20]

2. دفاع از مظلومان و بی گناهان

قرآن جهت ترسیم نمونه‌ی زنده‌ای از پیروزی مستضعفان بر مستکبران به تشریح داستان موسی و فرعون پرداخته [21] که بخشی از این قصه، مربوط به دوران کودکی موسی و نجات اعجاز‌آمیز او از چنگال خشم فرعونیان است. فرعون به شدت بنی‌اسرائیل را تحت فشار قرار داده بود، و دستور داده بود که پسران آنها را به قتل برسانند، و دختران را برای کنیزی و خدمتگزاری زنده نگهدارند؛ چون از قدرت و شورش احتمالی بنی‌اسرائیل می‌ترسید و بنابه گفته‌ی برخی مورخان، پیش‌بینی کرده بودند که فرزندی از بنی‌اسرائیل برمی‌خیزد و دستگاه فرعون را درهم می‌کوبد.

لذا با این جنایاتی که فرعون راه انداخته بود، مادر موسی هنگام حمل و تولد فرزندش که پنهانی صورت گرفت، احساس خطر می‌کرد و نگران بود؛ اما خدای تبارک وعده و چگونگی حفظ و بازگرداندن موسی را به قلب مادرش الهام نمود.[22]

در نتیجه مادر موسی به دستور خداوند نوزاد را در صندوقی گذاشت و به دریا انداخت، و دریا مأمور شد تا صندوق را به ساحل ببرد؛ مأموران

فرعون که جهت نگهبانی رود نیل گماشته شده بودند، روزی صندوقی را از روی آب گرفته و نزد فرعون بردند؛ همین که در صندوق را باز کردند، نوزاد پسر را در آن مشاهده کردند.[23]

گروهی از حامیان فرعون که در کاخ فرعون حاضر بودند، فرعون را تحریک نموده و گفتند: ظاهراً این طفل همان پسر بنی اسرائیلی است که تو دنبالش هستی و باید او را به قتل برسانی! فرعون هم تحت تأثیر کلام آنها قرار گرفت و مصمم شد تا موسی را بکشد! ولی آسیه میانجی‌گری نموده و مانع از این عمل شنیع شد:[24]

«وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا

وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»[25]

«همسر فرعون (چون دید آنها قصد کشتن کودک را دارند) گفت: نور چشم من و توست! او را نکشید، شاید برای ما مفید باشد، یا او را به‌عنوان پسر خود برگزینیم! و آنها نمی‌فهمیدند (که دشمن اصلی خود را در آغوش خویش می‌پرورانند)»!

قره عین به معنای خنکی چشم، کنایه از سرور و شادی است و این کنایه، در حقیقت ناشی از ضد آن بوده و آن سخنة العین به معنای حرارت چشم است که در اثر گریه‌ای به انسان دست می‌دهد؛ البته گریه‌ای که

به خاطر حزن و اندوه باشد. پس حکایت قرآن از زبان همسر فرعون بر مسرت بخشی چشمان آنها حاصل از رؤیت جمال حضرت موسی(ع) بود و این همان القاء محبت الهی بود که خداوند وعده‌ی آن را داده بود. [26]

جمع آوردن خطاب لاتقتلوه اشاره به عاملان قتل است که افراد زیادی به عنوان مباشر و مسبب این امر قتل بودند؛ و جمله‌ی قرّت عین لی و لک در حقیقت شفاعت آسیه نسبت به حضرت موسی بود که با این جملات احساسی و عاطفی، دل فرعون را نرم کرد و مانع از کشتن این نوزاد شد؛ بخصوص این کلام عاطفی را به منفعت بخشی وی در کاخ و حکومت فرعونی و فرزندخواندگی این نوزاد مقید نمود؛ در حالیکه فرعون و فرعونیان نمی فهمیدند که این نوزاد یافت شده از دریا، کیست؟ و چه کسی را در دامن خود پرورش می دهند؟! [27]

فرعون نیز در برابر شفاعت همسرش نسبت به این طفل، خواسته‌ی او را اجابت نمود و طفل را به همسرش بخشید. [28]

پیغمبر اکرم -صلی الله علیه و آله- فرمودند: از برکت این گفتار، خداوند آسیه را هدایت کرد، ولی عناد فرعون که مایه‌ی شقاوتش بود، مانع از آن شد که موجبات هدایتش را فراهم سازد؛ در نتیجه آنچه سبب لطف بر او بود، اختیار نکرد. [29]

لذا حضرت آسیه وقتی آثار جلالت و جذبه‌ی الهی را در سیمای حضرت موسی مشاهده کرد، به منفعت‌بخشی و فرزندخواندگی ایشان اشاره نمود؛ چون فرعون و همسرش پسری نداشتند؛ در نتیجه بلای قتل را از موسی(ع) برگردانید؛ درحالی که فرعون و طرفدارانش حقیقت و سرانجام امر را نمی‌دانستند و نمی‌فهمیدند که دشمن خود را در دامانشان پرورش می‌دهند و عاقبت امر به دست همین موسی هلاک خواهند شد.[30]

- [1] فراهیدی، خلیل‌بن‌احمد؛ کتاب العین ، قم ، هجرت ، 1410ق ، چاپ دوم، ج 7، ص333 و الزبیدی الحنفی، محب‌الدین؛ تاج‌العروس من جواهرالقاموس، بیروت، دارالفکر، 1414ق، ج19، ص159.
- [2] طبرسی، فضل بن حسن؛ تفسیر جوامع الجامع ، تهران ، دانشگاه تهران و مدیریت حوزه علمیه قم ، 1377ش، چاپ اول، ج 4، ص324 و مکارم شیرازی، ناصر و همکاران؛ تفسیر نمونه ، تهران ، دارالکتب الإسلامية، 1374ش ، چاپ اول، ج 24، ص303.
- [3] کاشانی ملافتح الله ، زیدة التفاسیر، قم ، بنیاد معارف اسلامی ، 1423ق ، چاپ اول، ج 7، ص119.
- [4] قصص/9 و تحریم/11.
- [5] نقی‌پورفر، ولی‌الله؛ پژوهشی پیرامون تدبیر در قرآن، قم، اسوه، 1374ش، چاپ دوم، ص283.
- [6] ابن‌عاشور، مجد بن طاهر؛ التخریر و التنویر، بی‌تا، ج28، ص337.
- [7] طباطبایی(علامه)، سیدمحمدحسین ؛ المیزان فی تفسیرالقرآن، قم ، جامعه ی مدرسین حوزه علمیه قم ، 1417ق ، چاپ پنجم، ج14، ص145.
- [8] ابوالفتوح رازی، حسین بن علی ؛ روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن ، تحقیق مجد جعفر یاحقی و مجد مهدی ناصح، مشهد، آستان قدس رضوی ، 1408ق ، چاپ اول، ج 19، ص306.
- [9] سیوطی، جلال‌الدین؛ الدرالمنثور فی تفسیرالمأثور، قم، کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی ، 1404ق، ج 6، ص246 و مغنیه، مجدجواد؛ التفسیر المبین ، قم ، بنیاد بعثت، بی‌تا، ص508.
- [10] تحریم/11 و 12.
- [11] فیض کاشانی، ملامحسن؛ تفسیر الصافی، تهران، صدر، 1415ق، چاپ دوم، ج5، ص198.
- [12] تفسیر جوامع الجامع، ج 4، ص322.
- [13] تحریم/11.
- [14] زحلی، وهبة بن مصطفى ؛ التفسیر المنیر فی العقيدة و الشریعة و المنهج ، بیروت - دمشق ، دارالفکر المعاصر، 1418ق، چاپ دوم، ج 28، ص326، طوسی، مجد بن حسن ؛ التبیان فی تفسیر القرآن ، تحقیق احمد قصیر عاملی، دار احیاء التراث العربی ، بیروت ، بی‌تا، ج 10، ص54 و تفسیر نمونه، ج 24، ص303.
- [15] المیزان فی تفسیر القرآن، ج 19، ص344 و 345.
- [16] مجلسی، مجدباقر؛ بحارالانوار فی درر الاخبار، بیروت، مؤسسة الوفاء، 1404ق، جلد 67، صفحه 178.

- [17]الميزان فى تفسير القرآن، ج 19، ص344.
- [18]تحریم/11.
- [19]الميزان فى تفسير القرآن، ج 19، ص345.
- [20]تفسير نمونه، ج 24، ص303.
- [21]همان، ج 16، ص23.
- [22]همان، ج 13، ص199.
- [23]بيضاوى، عبدالله بن عمر؛ أنوارالتنزيل و أسرارالتأويل ، بيروت، دار احياءالتراث العربى ، 1418ق، چاپ اول ، ج 4، ص173.
- [24]بروجردى، سيدمجد ابراهيم ؛ تفسير جامع، تهران ، صدر، 1366ش ، چاپ ششم ، ج 5، ص158.
- [25]قصص/9.
- [26]ابن عاشور، مجد بن طاهر؛ التحرير و التنوير، ج20، ص20.
- [27]الفرقان فى تفسيرالقرآن بالقرآن، ج22، ص301.
- [28]تفسير جامع ، ج 5، ص159.
- [29]گنابادى، سلطان مجد؛ تفسير بيان السعادة فى مقامات العبادة، بيروت ، مؤسسة الأعلمی، 1408ق، چاپ دوم، ج 3، ص184.
- [30]الميزان فى تفسيرالقرآن، ج16، ص10- 12.

فاطمه بنت اسد(س) مادر امیرالمومنین

پیامبر(ص) و مادر علی(ع)

روایت شده است که بعد از رحلت فاطمه بنت اسد -
مادر علی(ع) - رسول خدا(ص)، پیراهن خود را به عنوان کفن او قرار
داد و در هنگام تشییع، پاهای خود را در حالیکه برهنه بود، آهسته بر
می داشت و به آرامی بر زمین می گذاشت. در وقت نماز، هفتاد
تکبیر بر او خواند! سپس

خود به داخل قبر رفت و در قبر او خوابید و با دست شریفش، او را
وارد قبر کرد و شهادتین را به او تلقین نمود.

هنگامیکه خاک بر قبر او پاشیدند و مردم خواستند بر
گردند، دیدند که رسول خدا(ص)، خطاب به قبر فاطمه بنت
اسد، فرمود: پسر! پسر! نه جعفر! نه عقیل! پسر! علی بن ابی
طالب!

اصحاب، سؤال کردند: یا رسول الله! امروز کارهایی انجام دادی که
ما تاکنون ندیده بودیم! با پای برهنه او را تشییع کردی! هفتاد تکبیر
بر او گفتی! در قبرش خوابیدی! پیراهنت را کفن او قرار دادی! و در
آخر این کلمات را فرمودی!

رسول خدا(ص) فرمود: اَمَّا اینکه با تَأَنّی و آرام قدم بر می
داشتم بخاطر ازدحام زیاد ملائکه بود! و اَمَّا هفتاد تکبیر، برای این بود که
هفتاد صَف از فرشتگان، بر او نماز خواندند! و اَمَّا اینکه در قبر
او خوابیدم، برای این بود که روزی او بیاد فشار قبر افتاد و گفت: وَا
ضعفاه! من در قبرش خوابیدم، تا فشار قبر از او بر طرف شود! و اَمَّا اینکه
پیراهنم را کفن او قرار

دادم، برای این بود که او روزی بیاد قیامت و عریانی خلائق در آن
روز افتاد و ناله کرد و گفت: وَا سواتاه! آه از عریانی! من او را با پیراهنم
دفن کردم تا روز قیامت با پوشش محشور گردد! و اَمَّا اینکه
گفتم: پسر ت! پسر ت! نه جعفر پنه عقیل! زیرا دو ملک بر او وارد شدند

واز خدایش سؤال کردند، گفت:الله پروردگارم است.سؤال

کردند:پیامبرت کیست؟

گفت:محمد پیامبرم است!سؤال کردند:ولی وامامت کیست؟ خجالت کشید

بگوید:پسرم!من به او تلقین کردم و گفتم:بگو پسرم علی بن

ابی طالب،امام است!خداوند بخاطر این،چشمش را بوسیله

علی(ع)روشن نمود .

حضرت آمنه مادر پیامبر اکرم

در سرزمین مکه در خاندان عبد مناف، دختری پاک از خانواده متوسط می زیست که آثار پاکی و درخشندگی در همان دوران کودکی و جوانی از چهره معصومش دیده می شد. هیچ کس نمی دانست او لیاقت آن را می یابد که مادر بزرگترین انسان جهان خلقت، یعنی حضرت محمد (ص) گردد. پدر آمنه، یعنی وهب، بزرگ بنی زهره و جدش عبدمناف بن زهره است که همدیف پسر عمویش، «عبدمناف بن قصی» می باشد و به جهت احترام، «مُنافِین» یعنی دو نفر مناف نام خوانده می شوند. جد پدرش «عاتکه»، دختر اوقص بن مره بن هلال السلیمه، یکی از عواتک سه گانه ای که پیامبر (ص) به آن افتخار کرده و فرموده است: «أَنَابُنُ الْعَوَاتِكِ مِنْ سَلِيمٍ». اجداد مادر آمنه از نظر ریشه و اصالت، کمتر از اجداد پدری وی نیستند، زیرا مادرش مره، دختر عبدالعزی است. جد مادری وی، ام حبیب دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی می باشد. حضرت آمنه، مادر پیامبر اسلام (ص) به روایتی 76 سال پیش از هجرت در مکه مکرمه دیده به جهان گشود. آمنه در خاندان اصیل و ریشه داری، پای به

عرصه وجود گذارد، تا نقش عظیمش را به عنوان مادری تاریخی ایفا نماید. عزت و احترام دو مناف در او جمع گردید تا جایی که پیامبر اکرم (ص) به این نسبت خود در حدیثی (که از ابن عباس روایت شده است) مباحثات نموده، می فرماید: خداوند مرا از پشتهای خالص به ارحام پاک منتقل کرد و به شاخه هایی تقسیم شد، که من در بهترین آنها قرار گرفتم. دوران کودکی آمنه در بهترین محیط آغاز شد. از اصالت نسبت و شخصیتی والا برخوردار بود و این تا بدان حد بود که اصالت و عظمتش در میان مردم شریف مکه جلوه خاصی داشت. او گل سر سبد قریش و دختر سرور بنی زهره بود. آن چنان در زیر پوشش حجاب از دید مردم پنهان و ایمن از ابتذال بود که راویان نتوانسته اند زیبایی چهره اش را بیان کنند و جرأت آن را نداشته اند که چهره اش را ترسیم نمایند. حتی مورخان موفق نشده اند اوصافش را بنویسند؛ ولی گفته اند به هنگام کابین بستن وی با عبدالله بن عبدالمطلب، از لحاظ نسبت و شخصیت، برترین دختر قریش بود. آمنه در میان همسالان دوره کودکی و نوجوانی قریشی اش، عبدالله را بهتر از همه می شناخت؛ زیرا خاندان هاشمی نسبت به آل زهره از همه نزدیکتر بودند. در نهایت؛ آمنه با عبدالله یکی از فرزندان عبدالمطلب ازدواج کرد. عبدالله جوانی خوش سیما، خوش اخلاق و بی نظیر بود، بخصوص وقتی که نور نبوت در صلبش قرار

گرفت، درخشندگی مخصوصی بر پیشانی او دیده می شد. افزون بر آن، عبدالله، از یک سو پدری چون عبدالمطلب داشت، که امر مکه بود و چنان عظمت و شکوهی در قوم خود داشت که هیچ یک از آباء و اجداد وی بدان حد نرسیده بودند و تنها شخصیت محبوب قبیله خود بوده است. از سوی دیگر مادرش، فاطمه دختر عمرو بن عائد مخزومی، از خاندان اصیل قریش بود که برای عبدالمطلب دو فرزند دیگر نیز به دنیا آورد به نام های زیبر و ابوطالب (که امام علی (ع) و جعفر طیار از نوه های همان فاطمه هستند) و پس از آن دو نفر، عبدالله، پدر پیامبر (ص) را به دنیا آورد. سرانجام، آمنه به خانه عبدالله آمد، و از این پدر و مادر پاک و شجاع، فرزندی به دنیا آمد که برترین انسان و بهترین موجودات جهان است. این فرزند، محمد (ص) نام داشت. آری، آمنه یک زن بود و لیاقت آن را یافت که مادر حضرت محمد (ص) گردد. نوشته اند که از این پدر و مادر، تنها همین فرزند به دنیا آمد و حضرت محمد (ص) برادر و خواهر نسبی نداشت و بنابر قول مشهور، در هنگام فوت آمنه، پیامبر (ص) شش ساله بود. آمنه (که برای دیدار از خویشان خود از مکه به مدینه رفته بود) هنگام بازگشت، در روستای ابواء (در بین مکه و مدینه قرار گرفته) از دنیا رفت و مرقد شریفش در همان جا می باشد.

ام البنین همسر امیرالمومنین و مادر عباس علمدار

ده سال پس از رحلت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و حضرت فاطمه (سلام الله علیها)، بنابر وصیت خود حضرت فاطمه وقتی علی (علیه السلام) به فکر گرفتن همسر دیگری بود، عاشورا در برابر دیدگانش بود.

عقیل یکی از کسانی بود که نظر و گفته اش در علم انساب حجت بود و در مسجد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) برای وی حصیری میگذارند که بر آن نماز میکرد و قبائل عرب برای شناخت و آگاهی از علم انساب به دورش جمع می شدند و او در پاسخ مراجعات، بسیار سریع الانتقال بود. از این روست که علی بن ابیطالب (علیه السلام) آنگاه که قصد ازدواج دارد به برادر خویش، عقیل بن ابی طالب که در علم «انساب» معروف بود و ذهن و سینه اش گنجینه ای از اسرار خاندان گوناگون عرب بوده می فرماید: «زنی را برای من اختیار کن که از نسل دلیرمردان عرب باشد تا با او ازدواج کنم و او برایم پسری شجاع و سوارکار به دنیا آورد.» عقیل، بانو ام البنین از خاندان بنی کلاب را که در شجاعت بی مانند بود، برای حضرت انتخاب کرد. و در پاسخ برادر گفت: «با ام البنین کلابیه ازدواج کن زیرا در عرب شجاعت از پدران و خاندان وی نیست.» عقیل همچنین از دیگر

خصوصیات بارز خاندان بنی کلاب می گوید و امام این انتخاب را پسندید و
عقیل را به خواستگاری نزد پدر ام البنین فرستاد

حضرت علی (علیه السلام) پس از اینکه فاطمه کلابیه را تایید کرد و پسندید عقیل
برادرش را برای خواستگاری به نزد پدر فاطمه فرستاد. حزام که بسیار میهمان
دوست بود پذیرایی کاملی از او کرده و با احترام فراوان به او خیرمقدم گفته و در
مقابل وی قربانی کرد. سنت و رسم عرب این بود که تا سه روز از میهمان
پذیرایی می کردند و روز سوم حاجت او را می پرسیدند و از علت آمدنش سؤال
می کردند و خانواده ام البنین که خارج از مدینه زندگی می کردند نیز چنین
رسمی را به جای آوردند. روز چهارم با ادب و احترام از علت ورود وی جویا
شدند و عقیل گفت: به خواستگاری دخترت فاطمه آمده ام، برای پیشوای دین و
بزرگ اوصیا و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب. حزام که هرگز پیش بینی چنین
پیشنهادی را نمی کرد، حیرت زده ماند. با کمال صداقت و راستگویی گفت: به به
چه نسب شریفی و چه خاندان با مجد و عظمتی! اما ای عقیل «شایسته
امیرالمؤمنین یک زن بادیه نشین با فرهنگ ابتدایی بادیه نشینان نیست. او با یک
زن که فرهنگ بالاتری دارد باید ازدواج کند و این دو فرهنگ با هم فرق
دارند.» عقیل پس از شنیدن سخنان وی گفت

امیرالمؤمنین از آنچه تو می گویی خبر دارد و با این اوصاف میل به ازدواج با او دارد. پدر ام البنین که نمی دانست چه بگوید از عقیل مهلت خواست تا از مادر دختر، ثمامه بنت سهیل، و خود دختر سؤال کند و به او گفت: «زنان بیشتر از»
«روحیات و حالات دخترانشان آگاه هستند و مصلحت آنها را بیشتر می دانند

وقتی پدر ام البنین به نزد همسر و دخترش برگشت دید همسرش موهای ام البنین را شانه می زند و او از خوابی که شب گذشته دیده بود برای مادر سخن می گوید... «مادر خواب دیدم که در باغ سرسبز و پردرختی نشسته ام. نهرهای روان و میوه های فراوان در آنجا وجود داشت. ماه و ستارگان می درخشیدند و من به آن ها چشم دوخته بودم و درباره عظمت آفرینش و مخلوقات خدا فکر می کردم... در این افکار غرق بودم که ماه از آسمان فرود آمد و در دامن من قرار گرفت و نوری از آن ساطع می شد که چشمها را خیره می کرد. در حال تعجب و تحیر بودم که سه ستاره نورانی دیگر هم در دامنم دیدم. نور آنها نیز مرا مبهوت کرده بود. هنوز در حیرت و تعجب بودم که هاتفی ندا داد و مرا با اسم خطاب کرد من صدایش را می شنیدم ولی او را نمی دیدم گفت

فاطمه مژده باد تو را به سیادت و نورانیت. به ماه نورانی و سه ستاره درخشان «
پدرشان سید و سرور همه انسانهاست بعد از پیامبر گرامی و اینگونه در خبر آمده
است.»

پس از خواب بیدار شدم در حالی که می ترسیدم. مادرم! تاویل رؤیای من
چیست؟! مادر به دخترک فهیمه و عاقله خود گفت: «دخترم رؤیای تو صادق
است ای دخترکم به زودی تو با مرد جلیل القدری که مجد و عظمت فراوانی
دارد ازدواج می کنی. مردی که مورد اطاعت امت خود است. از او صاحب چهار
فرزند می شوی که اولین آنها مثل ماه چهره اش درخشان است و سه تای دیگر
چونان ستارگانند» پس از صحبتهای دوستانه و صمیمانه مادر و دختر، حزام بن
خالد وارد اتاق شد و از آنها در مورد پذیرش علی (علیه السلام) سؤال کرد و
گفت: آیا دخترمان را شایسته همسری امیرالمؤمنین (علیه السلام) می دانی؟ بدان
که خانه او خانه وحی و نبوت و خانه علم و حکمت و آداب است اگر (دخترت
را) اهل و لایق این خانه می دانی – که خادمه این خانه باشد – قبول کنیم و اگر
اهلیت در او نمی بینی پس نه؟

همسر او که قلبی مالا مال از عشق به امامت داشت گفت: «ای حزام! به خدا
سوگند من او را خوب تربیت کردم و از خدای متعال و قدیر خواستارم که او

واقعا سعادتمند شود و صالح باشد برای خدمت به آقا و مولایم امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس او را به علی بن ابیطالب، مولایم، تزویج کن.» عقیل با اجازه از ام البنین عقد بین این دو بزرگوار را اجرا کرد با مهریه ای که سنت رسول الله (صلی الله علیه و آله) بود و برای دختران و همسران خود معین کرده بود و آن 500 درهم بود در حالی که پدر او می گفت:

او هدیه ای است از سوی ما به پسرعموی رسول خدا و ما طمع به مال و ثروت «
» او ندوخته ایم

تاریخ ازدواج ام البنین با حضرت علی علیه السلام

علی (علیه السلام) با ام البنین بعد از شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) ازدواج نمود. سالی که ام البنین به همسری امام علی برگزیده شد به طور دقیق معلوم نیست ولی تاریخ نویسان با توجه به اختلاف نظر در سن حضرت عباس (علیه السلام) که در زمان شهادت 32 تا 39 ساله نوشته اند و میلاد آن حضرت را در سال 24 یا 26 هجری قید کرده اند. معتقدند ازدواج ام البنین به تحقیق قبل از سال 23 هجری واقع شده است. و برخی معتقدند از تاریخ ازدواج فاطمه، ام البنین تا زمان تولد حضرت عباس (علیه السلام) 10 سال فاصله شده و اگر این قول

درست باشد، تاریخ این ازدواج فرخنده سال 13 یا 16 هجری بوده است. برخی از تاریخ نویسان نوشته‌اند ابوالفضل العباس (علیه السلام) در جنگ صفین حضور داشته و در آن زمان 15 تا 17 ساله بوده است. اگر این قول درست باشد چون پیکار اصلی صفین در ماه صفر سال 37 هجری اتفاق افتاده، بنابراین تولد آن حضرت در سال ازدواج علی (علیه السلام) با ام البنین صحیح به نظر نمی‌رسد و محتمل است سال 12 هجری این وصلت میمون به وقوع پیوسته است.

: ورود ام البنین به خانه علی

فاطمه کلایه سراسر نجابت و پاکی و خلوص بود. هنگامی که می‌خواست پابه خانه علی بگذارد گفت تا دختر بزرگ فاطمه (سلام الله علیها) اجازه نفرمایند وارد خانه نمی‌شوم این نهایت ادب او را به خاندان امامت می‌رساند روز اولی که ام البنین (علیها السلام) پا در خانه علی (علیه السلام) گذاشت، حسن و حسین (علیهما السلام) مریض بوده و در بستر افتاده بودند. عروس تازه ابوطالب، به محض آن که وارد خانه شد، خود را به بالین آن دو عزیز عالم وجود رسانید و

هم چون مادری مهربان به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت. و همواره می گفت من
.کنیز فرزندان فاطمه هستم

از فاطمه تا ام البنین

فاطمه کلایه، بعد از گذشت مدت کوتاهی از زندگی مشترک با علی علیه
لسلام، به امیرالمؤمنین پیشنهاد کرد که به جای «فاطمه»، که اسم قبلی و اصلی وی
بوده، او را ام البنین صدا زند تا فرزندان حضرت زهرا (علیهاالسلام) از ذکر نام
اصلی او توسط پدرشان، به یاد مادر خویش، فاطمه زهرا (علیهاالسلام) نیفتند و در
نتیجه، خاطرات تلخ گذشته، در ذهن آنها تداعی نگردد و رنج بی مادری آنها
را آزار ندهد. حضرت علی (علیه السلام) در همسرش، خردی نیرومند، ایمانی
استوار، آدابی والا و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرامی داشت و از صمیم
قلب در حفظ او کوشید

(ثمره ازدواج ام البنین با حضرت علی (علیه السلام

ثمره ازدواج حضرت علی با او، چهار پسر رشید بود به نام های: عبّاس، عبدالله، جعفر و عثمان، که به دلیل داشتن همین پسران، او را ام البنین، یعنی مادر پسران می خواندند. فرزندان ام البنین همگی در کربلا به شهادت رسیدند و نسل ایشان از طریق عبیدالله فرزند حضرت ابوالفضل علیه لسلام ادامه یافت

:میلاد فرزند شجاعت

نخستین فرزند پاک بانو ام البنین، علمدار کربلا ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود؛ برخی از محققان بر آنند که حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در روز چهارم ماه شعبان سال 26 هجری دیده به جهان گشود. هنگامی که مژده ولادت عباس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داده شد، به خانه شتافت او را در بر گرفت، باران بوسه بر او فرو ریخت و مراسم شرعی تولد را درباره او اجرا کرد. در روز هفتم تولدش طبق رسم و سنت اسلامی گوسفندی را به عنوان عقیقه ذبح کردند

و گوشت آن را به فقرا صدقه دادند امیرالمؤمنین (علیه السلام) از پس پرده های غیب، جنگاوری و دلیری فرزند را در عرصه های پیکار دریافته بود و می دانست که او یکی از قهرمانان اسلام خواهد بود، لذا او را عباس (دژم: شیربیشه) نامید؛ زیرا در برابر کژیها و باطل، ترش رو و پر آژنگ بود و در مقابل نیکی، خندان و چهره گشوده. روزی ام البنین وارد اتاق شد. علی (علیه السلام) را دید که عباس خردسال را روی پاهایش نشانده، آستین های کودک را بالا زده و بازوانش را می بوسد و به شدت می گیرد. ام البنین حیران و نگران علت را پرسید. علی (علیه السلام) با اندوه پاسخ داد: به این دو دست نگاه میکردم و آنچه بر سرشان می آید، به یاد می آوردم. تعجب ام البنین به ترس تبدیل شد: مگر چه بر سر دستان پسرم خواهد آمد؟ و پاسخ شنید که از بازو قطع خواهند شد. پرسید: چرا یا علی؟ و آنگاه شرح کربلا را شنید و اینکه دستان فرزندش در راه پسر ریحانه رسول، قطع خواهند شد. گریه امانش نمی داد، اما شکر خدا را میگفت که پسرش فدای سبط گرامی رسول (صلی الله علیه و آله) میشود. علی (علیه السلام) مادر عباس را به منزلتی که فرزندش نزد خدا داشت، بشارت داد و گفت که خداوند در عوض دو دست، دو بال به او می بخشد تا با ملائکه در بهشت پرواز کند.

سفارش به دفاع از ولایت

هنگامی که امام حسین (علیه السلام) آهنگ ترک مدینه و تشریف برای حج و به دنبال آن هجرت به سوی عراق کرد، ام البنین علیها السلام به همراهان امام حسین علیه السلام چنین سفارش می کرد: «چشم و دل مولایم امام حسین (علیه السلام) و فرمان بردار او باشید» مورخان می نویسند: پس از واقعه کربلا بشیر در مدینه ام البنین را ملاقات می کند تا خبر شهادت فرزندان را به او بدهد. ام البنین پس از دیدن وی که فرستاده امام سجاد علیه السلام بود می گوید: «ای بشیر! از امام حسین (علیه السلام) چه خبر داری؟ بشیر گفت: خدا به تو صبر دهد که عباس تو کشته گردید. ام البنین فرمود: از حسین (علیه السلام) مرا خبر ده!» بشیر خبر شهادت بقیه فرزندان او را هم اعلام کرد، ولی ام البنین پیوسته از امام حسین (علیه السلام) خبر می گرفت و با صبر و بصیرتی بی نظیر می گوید:

یا بشیر أَخْبِرْنِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) أَوْلَادِي وَمَنْ تَحْتَ الْخَضِرَاءِ كُلُّهُمْ «
«فداءً لأبي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ»

ای بشیر خبر از (امام من) اباعبدالله الحسین بده فرزندان من و همه آنچه زیر این آسمان مینایی است فدای اباعبدالله (علیه السلام) باد. چون بشیر خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را به آن حضرت داد، صیحه ای کشید و گفت: «قَدْ قَطَعَتْ نِيَاطَ قَلْبِي؛ ای بشیر! رگ قلبم را پاره کردی و سپس صدا به ناله و شیون بلند

کرد.» اما فقدان فرزندانش او را متأثر و ناراحت کرده بود، چنانکه وقتی حضرت زینب (سلام الله علیها) سپرخونین حضرت عباس را به عنوان یادگاری به ام البنین نشان داد، وی تا آن رادید چنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند و بی هوش بر زمین افتاد.

مادر چهار شهید

با شهادت چهار فرزند ام البنین (علیها السلام) در کربلا، این بانوی شکیبا، به افتخار مادر شهیدان بودن نائل آمد و در کنار همسر شهید بودن، افتخاری دیگر بر صفحه افتخاراتش افزوده شد. وقتی خبر شهادت فرزندانش به او رسید، سرشک اشک از دیده فرو ریخت و با روحیه ای قوی در اشعاری گفت: «ای کسی که فرزند رشیدم عباس را دیدی که همانند پدرش بر دشمنان تاخت، فرزندان علی (علیه السلام) همه شیران بیشه شجاعتند. شنیده ام بر سر عباس عمود آهنین زدند، در حالی که دست هایش را قطع کرده بودند؛ اگر دست در بدن پسرم بود، چه «کسی می توانست نزد او آید و با او بجنگد؟

ولایت، کیمیایی بی همتا

عالم رجالی، مامقانی در کتاب خود، تنقیح المقال، ولایت فاطمه کلابیه را این
:چنین به تصویر می کشد

فَإِنَّ عَلَقَتَهَا بِالْحُسَيْنِ (عليه السلام) لَيْسَ إِلَّا لِإِمَامَتِهِ؛ هَمَانَا عِلَاقَهُ امِ الْبَنِينَ بِهِ حُسَيْنٌ «
» بن علی علیه السلام به خاطر امامت حضرت است

در جای دیگر «مامقانی» می نویسد: «اینکه او به شرط سلامت حسین علیه السلام،
مرگ چهار فرزند خویش را بر خود آسان می گرفت نشان درجه عالی ایمان او
» است. من او را از نیکان به حساب می آورم

بر کرانه وفا

یکی از نتیجه های عاطفه و محبت، حس وفاداری به عزیزان است. و در زندگی ام البنین این وفاداری در سخنان او پس از شهادت مولای متقیان علی (علیه السلام) مشهود است. وفاداری ام البنین به همسر بزرگوار خویش به حدی است که پس از شهادت حضرت علی (علیه السلام) با آنکه جوان بود اما به احترام آن حضرت و برای حفظ حرمت او، تا پایان عمر ازدواج نکرده و همسر دیگری را اختیار نمی کند. با آن که مدّتی نسبتاً طولانی (بیش از بیست سال) پس از آن حضرت زنده بود. آنگاه که «امام» یکی از همسران آن حضرت (علیه السلام) توسط «مغیره بن نوفل» که یکی از مشاهیر عرب است خواستگاری می شود با ام البنین در مورد ازدواج مشورت می کند، او در جواب می گوید: «سزاوار نیست». پس از علی، ما در خانه دیگری باشیم و با مرد دیگر پیمان همسری بندیم

این سخن ام البنین نه تنها در امامه که در لیلی تمیمه و اسماء بنت عمیس نیز اثر گذاشت و تا پایان عمر هر چهار همسر علی بن ابیطالب (علیه السلام) ازدواج...مجدد نکردند

علم و دانایی ام البنین

زندگانی ام البنین همواره با بصیرت و نور دانش همراه بوده است و این ویژگی والا در جای جای کتب تاریخی ذکر شده است و ما را با عظمت این بانوی عالمه و فاضله آشنا می سازد. علاقه ام البنین به اهل بیت (علیهم السلام) و بصیرت دینی او به امامت به قدری بود که درباره او می نویسند «برای عظمت و معرفت و بصیرت ام البنین کافی است که او هر گاه بر امیرالمؤمنین وارد می شد و حسنین مریض بودند با ملاطفت و مهربانی با آنها صحبت می کرد و از صمیم قلب با آنها برخورد می کرد چونان مادری مهربان و دلسوز» (20) علم سرشار وی در کلام او و فرزند بزرگوارش عباس نمایان است. او از محدثات شیعه است و فرزندان خود را با علم و دانایی تربیت کرد. اگرچه آنان فرزندان «باب علم نبی» بودند اما از دانش مادری هم بی بهره نبودند چنانکه حضرت علی (علیه السلام) در مورد عباس می فرماید:

إِنَّ وَلَدِي الْعَبَّاسُ زَقَّ الْعِلْمَ زَقًّا؛ همانا فرزندم عباس در کودکی علم آموخت و «
به سان نوزاد کبوتر که از مادرش آب و غذا می گیرد از من معارف را فرا
گرفت»

حُرّه خواهر رضاعی پیامبر

حُرّه، خواهر رضاعی رسول گرامی اسلام(ص) و دختر حلیمه ی سعدیه –
دایه ی پیامبر – است. وی بانویی دلیر و مؤمن و معتقد به ولایت علی بن
ابی طالب(ع) بود و همواره فضائل آن حضرت را بازگو می نمود و در
برابر ستمگری چون حجاج بن یوسف ثقفی، هراسی به خود راه نمی داد.

علامه مجلسی چنین نقل می کند که: روزی حُرّه، به کاخ حکومتی حَجّاج
بن یوسف ثقفی، وارد شد. حَجّاج از طرز برخورد و وقار و بی اعتنایی او
فهمید که وی زنی معمولی نیست. لذا از او سؤال کرد

آیا تو حُرّه دختر حلیمه سعدیه ای؟

حُرّه پاسخ داد: ای غیر مومن!، درست فهمیدی

حَجَّاج به او گفت: خداوند تو را نزد من آورد!. شنیده‌ام که تو علی را بر
ابوبکر و عمر و عثمان برتری می‌دهی

حُرَّه پاسخ داد: هر کس گفته است که من علی(ع) را فقط از این چند نفر
برتر می‌دانم دروغ گفته است؛ بلکه او را از حضرت آدم و نوح و لوط و
ابراهیم و داود و سلیمان و عیسی ابن مریم نیز افضل می‌دانم

حَجَّاج گفت: وای بر تو!. تو علی را از صحابه و هفت نفر از انبیای الهی
!برتر می‌دانی؟ اگر این مسأله را ثابت نکنی گردنت را خواهم زد

حُرَّه گفت: این من نیستم که او را برتر از این پیامبران شمرده‌ام، بلکه
خداوند متعال در کتاب خود، او را برتر از آنان معرفی نموده است

خداوند درباره‌ی حضرت آدم(ع) می‌فرماید

«وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»

[و آدم به نهی خدا توجهی نکرد، و از آن سرپیچی نمود]

ولی در مورد حضرت علی(ع) می‌فرماید:

«وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا»

[و تلاشتان مقبول افتاده است]

حَجَّاج گفت: آفرین ای حُرَّه! پس چطور علی را بر نوح و لوط برتر
میدانی؟

حُرّه پاسخ داد: این نیز از سوی خداست که در مورد نوح و لوط (علیهمالسلام) فرمود

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ
عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ
«ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِيْنَ»

خدا برای کسانی که کافر شده اند، زن نوح و زن لوط را مثل آورده که [هر دو در نکاح دو بنده‌ی شایسته از بندگان ما بودند ولی [در امر دین و دین داری] به آنها خیانت کردند، و آن دو [پیامبر] نتوانستند در برابر خداوند، کاری برای آن دو [زن] انجام دهند و گفته شد با داخل [شوندگان، داخل آتش شوید]

لكن خداوند متعال، بهترین زنان عالم را در تحتِ سدره المنتهی به عقد علی بن ابی طالب(ع) در آورد. و آن سرور، فاطمه زهرا -دُخت پیامبر

گرامی اسلام(ص) - بود و آن حضرت، در باره‌اش فرمود: خداوند به رضای او خشنود و به غضب او خشمگین می‌شود

حَجَّاج گفت: احسنت ای حُرَّه! پس چه سان علی را بر ابراهیم خلیل برتری می‌دهی؟

حُرَّه پاسخ داد: خداوند او را برتری داده است، زیرا درباره‌ی ابراهیم(ع) فرمود:

وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ رَبِّ اَرِنِيْ كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتٰى قَالَ اَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى «
«وَ لٰكِنْ لِّیَطْمِئِنَّ قَلْبِیْ

و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا به من بنمای که مردگان را چگونه [زنده میکنی؟! فرمود: مگر باور نداری؟ گفت: چرا، ولی از آن جهت که [دلم مطمئن شود

در حالی که مولای من، امیرالمؤمنین(ع) سخنی گفت که هیچ مسلمانی در
آن تردید ندارد و آن این بود که

«لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يُقِيناً»

[اگر پرده کنار رود به یقینم افزوده نمی‌شود]

و این سخنی است که احدی پیش از او و پس از او بر زبان نرانده است.

حجاج گفت: آفرین ای حُرّه! پس چگونه او را از موسی برتر میدانی؟

حُرّه پاسخ داد: به دلیل کلام خداوند متعال که درباره موسی(ع) فرمود

«فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ»

پس موسی ترسان و نگران در حالی که [حوادث تلخی را] انتظار [می کشید از شهر بیرون رفت

در حالی که علی(ع) در بستر پیامبر(ص) آرمید -بی آنکه اندک خوفی به دل راه دهد- تا آن که خداوند در حق او این آیه را نازل کرد

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»

و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خوشنودی [خداوند می فروشد

حَبَّاج گفت: احسنت ای حُرَّه! لیکن چگونه علی را از داود و سلیمان برتر می دانی؟

حُرّه جواب داد: برتری او بر آنها در سخن خداوند است که فرمود

يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ
«الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»

ای داود! همانا تو را در زمین جانشین قرار دادیم پس میان مردم به حق [
داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف
می‌کند]

حَجَّاج پرسید که داود در مورد چه چیزی قضاوت کرد؟

حُرّه گفت: دو نفر به شکایت، نزد داود(ع) آمدند؛ یکی از آنان باغستانی
از انگور داشت و دیگری گله‌ای گوسفند

صاحبِ باغ، شکایت کرد که این مرد، گوسفندانش را در باغ انگورم چرانیده است. داود(ع) چنین حکم کرد که صاحب گوسفندها، معادل زبانی که به باغ وارد نموده، از گوسفندانش بفروشد و به صاحب باغ بدهد. سلیمان پسر داود(ع) گفت: نه پدر! صاحب گوسفندها، معادل زبانی که به باغ وارد نموده، از منافع گوسفندها [از قبیل شیر و پشم] به صاحب باغ بدهد تا خسارت آن جبران شود.

خداوند در این آیه می‌فرماید:

«فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ»

[پس ما [داوری] آن را به سلیمان فهماندیم]

در حالی که مولای ما امیرمؤمنان(ع) فرمود

سَلُونِي عَمَّا فَوْقَ الْعَرْشِ سَلُونِي عَمَّا تَحْتَ الْعَرْشِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ «
تَفْقِدُونِي»

سؤال کنید از من در باره‌ی آنچه در ماورای عرش است؛ سؤال کنید از [من در باره‌ی آنچه در زیر عرش است، قبل از آنکه مرا از دست بدهید]

او کسی است که هنگامی که در روز فتحِ خیبر، نزد پیامبر(ص) آمد،
پیامبر به حاضرین فرمود:

«أَفْضَلُكُمْ وَ أَعْلَمُكُمْ وَ أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ»

[برترین، داناترین و بهترین قضاوتگر در میان شما علی است]

حجاج گفت: آفرین. بگو که چگونه علی را بر سلیمان برتری می‌بخشی؟

حُرّه پاسخ داد: خداوند او را برتری داده؛ آنجا که دعای سلیمان(ع) را
نقل می‌کند که عرض کرد

«قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي »

گفت پروردگارا، مرا ببخش و مُلکی به من ارزانی دار که هیچ کس را [
پس از من سزاوار نباشد

در حالی که مولای من علی(ع) فرمود

« قَالَ طَلَّقْتُكَ يَا دُنْيَا ثَلَاثًا لَا حَاجَةَ لِي بِكَ »

[ای دنیا! هیچ به تو حاجتی ندارم و تو را سه طلاقه کردم]

آنگاه خدایتعالی در باره‌ی او این آیه را نازل فرمود

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا»

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار [برتری و فساد نیستند]

حجاج گفت: احسنت ای حُرّه! پس چگونه علی را از عیسی بن مریم برتر می‌دانی؟

حُرّه گفت: این نیز از سوی خداوند است که فرمود

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَآمِّي إِلَهَيْنِ «
مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ
قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ
الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ

هنگامی که خدا به عیسی بن مریم می‌فرماید: آیا تو به مردم گفتی که [مرا و مادرم را به عنوان دو معبود به جای خدا انتخاب کنید؟! عیسی بن مریم گوید: منزّه و پاکی! مرا چنین قدرتی نیست که آنچه را حقّ من نیست بگویم، اگر آن را گفته باشم یقیناً تو آن را می‌دانی. تو از آنچه در جان و روح من است آگاهی و من آنچه در ذات توست نمی‌دانم زیرا تو بر نهان‌ها بسیار دانایی. من به آنان جز آنچه را که به من دستور دادی [نگفتم]

در این اتهام، عیسی(ع) حکم کسانی که او را به خدایی گرفتند به قیامت وانهاد. اما علی بن ابی طالب(ع) وقتی گروهی از غلات به او نسبت خدایی دادند [با آنان اتمام حجت کرد و چون آنان قبول نکردند] ایشان را کُشت و این قضیه را به قیامت موکول نکرد.

حَجّاج گفت: آفرین بر تو! چه خوب پاسخ گفتی. اگر غیر از این بود همان چیزی را که گفته بودم اجرا می‌کردم.

سپس جایزه‌ای به او داد و با احترام او را به منزل خود باز گردانید. درود
[و رحمت خداوند بر او باد]1

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج46، ص 134 [1]

:این داستان در کتابهای زیر نیز آمده است**

این الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج 1، ص 230-

الفضائل، شاذان بن جبرئیل القمی، ص 136-

القصص، قطب راوندی، ص 351-

مخزن اللّآلى؁ بانو امين؁ ص 54-

مادر سید هاشم حداد از عرفای بزرگ

سید هاشم حداد از شاگردان مرحوم قاضی می گوید:

مادرم از زنان مومنی بود که به خواندن زیارت عاشورا در هر روز مداومت داشت، طوری که بعد از نماز صبح مشغول تعقیبات نماز و از جمله زیارت عاشورای کامل می شد. او در حالی که برای فرزندانش صبحانه آماده می کرد زیارت را می خواند و انوار و برکات این زیارت عظیم در غذایی که فرزندان از آن می خوردند، جاری می شد و در رگ هایشان سریان می یافت.^۱

^۱ سید علی قاضی و شاگردانش، ص 155

📖 از مادر مرحوم مقدّس اردبیلی ، سبب مقام ارجمند فرزندش را

سوأل کردند ،

✓ ایشان فرمودند :

👉📖 من هرگز لقمه شبهه ناک نخوردم.

👉📖 قبل از شیر دادن به او ، وضو می گرفتم.

👉📖 ابدأ چشم به نامحرم نینداختم.

👉📖 در تربیت کودک بعد از شیر باز گرفتن ، کوشیدم.

👉📖 نظافت و طهارت او را مراعات داشتم.

👉📖 و با بچه های خوب ، او را می نشاندم.

مادر شیخ انصاری

«شیخ مرتضی انصاری، یکی از فقها و دانشمندان بزرگ شیعه است. وقتی پس از سالها تحصیل و کوشش به مقام اجتهاد و زعامت نائل آمد، مردم به مادر شیخ تبریک گفتند که فرزندت به مقام اجتهاد و مرجعیت رسیده است.

آن مادر گفت: زحمتی که من در تربیت فرزندم کشیدم، اگر به مقام پیامبری هم می رسید، تعجب نمی کردم، چه رسد به مقام اجتهاد!

مردم از شنیدن این سخن تعجب کرده و گفتند: مگر در تربیت فرزندت چه کرده ای که دیگران نکرده اند؟

مادر شیخ پاسخ داد: بیان زحماتی که من در تربیت او کشیده ام، از حوصله شما بیرون است ولی به عنوان نمونه می گویم که هیچ گاه بدون طهارت و وضو پستان به دهانش نگذاشتم.

وقتی مادر شیخ رحلت کرد، دیدند که شیخ بر بالین مادر، زار زار می گریه. یکی از شاگردان در مقام دلجوئی گفت: جناب استاد! شما با این مقام علمی که دارید شایسته نیست بر بالین پیرزنی این گونه اشگ بریزید!

شیخ در پاسخ او فرمود: شما هنوز به مقام والای مادر پی نبرده اید! تربیت صحیح و زحمات فراوان مادر بود که مرا به اینجا رسانید! «الگوهای تربیت ص 36»

مادر علامه امینی



مرحوم حجة الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می گوید:

مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل ما در نجف.
من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم. مادر بزرگم به یکی از
نکات عجیبی که اشاره کردند این بود که می گفت:
من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به
ایشان شیر نمی دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می شد مثل اینکه
به من القاء می شد و من می رفتم وضو می گرفتم و بعد به ایشان شیر

می دادم ، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات
زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیبم شد.

مادر ایه الله بهجت

مادر ایه الله بهجت از خانواده مذهبی و اهل علم شهر فومن بود. آنقدر نسبت به امور دینی دقت داشت که در زمانی که کمتر کسی سواد داشت، او هر روز قرآن می خواند. حتی حضرت آقا فرمودند که همیشه سوره مبارکه یاسین را در مسیر خانه تا مسجد تلاوت می کرد. البته ایشان در حدود سن 28 سالگی از دنیا رفت و آن موقع حاج آقا فقط شانزده ماهه بودند

مادران شهدا

بعضی از مادران شهدا خیلی مومن بودند و در دامن آنها فرزندان بزرگی تربیت شدند و بعداً این فرزندان در راه خدا بشهادت رسیدند. به چند نمونه اشاره میشود:

«وقتی در قم، مادر سه شهید در تشییع فرزند سومش حاضر شده بود، در میان بانوان و در مقابل جنازه فرزند شهیدش، ایستاد و سخنرانی کرد. نخست خطاب به جنازه، این بیت را خواند:

بشکست اگر دل من بفدای چشم مستت سرِ خُم می سلامت، شکند
اگر سبویی یعنی: امام به سلامت باشند، دل شکسته ام به فدای
چشمهای تو.

بعد چنین گفت:

پسرم! نور دیده ام... سومین پسرم بودی که تو را نثار راه
قرآن نمودم. امروز، نخستین روز بهار به دیدار گل ارغوانی و پیرپرم
آمده ام، پیکر دوبرادر شهیدت را سال قبل دیدم، برای دیدار پیکر
تو، نخست اجازه نمی دادند، ولی وقتی دیدند، صبر و استقامت من

خوب است، اجازه دادند، من وقتی پیکر تو را دیدم، از ته دل
خشنود شدم که (به دلخواه من شهید شدی) زیرا دلم می‌خواست
تو در راه خدا قطعه قطعه شوی و چنین شد.

سپس این بانوی شجاع دستهایش را بطرف آسمان بلند کرد
و چنین گفت: خدایا! تو را شکر و سپاس می‌گویم که فرزندم در این
آزمایش الهی، این گونه، سرافراز و پیروز و روسفید، بیرون آمد...

زنانی که تازه مسلمان بودند ولی یکدفعه اوج گرفتند و خدمات بزرگی برای اسلام انجام دادند.

امینه السلمی، زنی که یک اشتباه کامپیوتری زندگی اش را تغییر داد

دختری با ماموریت الهی

آمریکا، سال 1975، ایالت کلرادو. خانمی جوان، بسیار موفق در درس و کار که جوایز و تقدیرنامه‌های مختلفی را در کار و درس از آن خود کرده بود. اگر چه کم حرف و خجالتی اما با توانایی‌های بالا و متفاوت و معمولاً در مسابقات نفر اول بود، و به دلیل همین استعداد بالایش در مدرسه توانسته بود از دانشگاه برای بورسیه تحصیلی بگیرد. در آن (Recreation) ”رشته‌ی“ فعالیت‌های تفریحی سال اول دانشگاه برای اولین بار استفاده از کامپوتر برای انتخاب و ثبت نام کلاس در کالج‌شان راه‌اندازی شده بود. امینه در کلاس مورد نظر ثبت نام کرد و برای رسیدگی به بعضی کارهای تجاری اش به او کلاهما سیتی رفت. برگشتش دو هفته بیش تر طول کشیده بود و کلاس‌ها شروع شده بودند. او آنقدر با استعداد بود که بتواند دو هفته عقب افتادن از کلاس را راحت جبران کند؛ اما وقتی برگه‌ی ثبت نام کلاس‌هایش را دید از تعجب دهانش باز ماند: اشتباه کامپیوتری باعث شده بود که او در کلاس تئاتر ثبت نام شود! این که بخواهد جلوی دیگران نمایش اجرا

کند برای او که حتا برای سوال کردن در کلاس هم خجالتی بود به شدت او را می ترساند. اما دو هفته گذشته بود و کلاس را دیگر نمی شد تغییر داد و از طرفی افتادن از این درس مساوی بود با معدل پایین و از دست دادن بورسیه. به توصیه ی همسرش – که همیشه با آرامش با مسائل برخورد می کرد- با استادش صحبت کرد و قرار شد در قسمت های دیگر آموزش تئاتر، چیزی مثل طراحی لباس ترمش را بگذرانند. هفته ی بعد که به کلاس رفت، اتفاق دیگری افتاد که او را !“ واقعا شوکه کرد: کلاس پر بود از “آن عرب های شترچران

وارد کلاس نشده در را بست و مستقیم به خانه برگشت و تصمیم گرفت اصلا قید آن کلاس را به کلی بزند: “محال بود که من توی یه اتاق با یک مشت کافر بی خدای کثیف بنشینم. همه می دانند که آنها کثیفند و اصلا هم نمی شود به شان اعتماد کرد!” همسرش اما باز سعی کرد او را آرام کند. همسرش به او گفت که این خود او بوده که همیشه می گفته خدا برای هر کاری حکمتی دارد، قطعا این که او در یک کلاس با آن عرب ها هم کلاس شده خواست خدا بوده و لابد حکمتی در این قضیه است؛ هم چنین مساله ی بورسیه را هم نباید فراموش می کرد. دو روز از خانه بیرون نرفت تا هم فکر کند که چرا این اتفاق افتاده و از خدا بخواهد که راهنمایی اش کند که چه کند. بعد از آن با تصمیمی جدی بیرون آمد:

“قطعا خدا مرا در آن کلاس قرار داده تا آن کافرهای نفهم بی چاره را از آتش جهنم نجات بدهم”. از این رو ماموریت الهی او برای مسیحی کردن آن عرب‌ها با رفتن به کلاس‌ها شروع شد.

او سعی می‌کرد در طول کلاس با آن‌ها در مورد مسیحیت بحث کند: “من سعی می‌کردم برایشان توضیح بدهم که چرا اگر به مسیح به عنوان خدای نجات‌دهنده‌شان معتقد نباشند توی جهنم خواهند سوخت؛ اما این درشان هیچ اثری نمی‌کرد و آن‌ها مسیحی نمی‌شدند! بعد برایشان توضیح دادم که چطور عیسی به خاطر نجات آن‌ها از گناهانشان بود که به صلیب کشیده شد.” اما باز هم آن‌ها مسیحی نمی‌شدند و تلاش او جواب نمی‌داد. این بار او تصمیم می‌گیرد تا دروغین بودن دین‌شان را با توسل به کتاب خودشان به آنها نشان بدهد: “تصمیم گرفتم که کتاب خودشان را بخوانم تا به آنها نشان دهم که اسلام دین دروغی و محمد هم پیامبری دروغی است.” با این تصمیم، او شروع به خواندن قرآن کرده و مدام نکاتی را از تناقضات و دروغ‌های آن که به نظرش می‌رسد یادداشت می‌کند. این تصمیم درنهایت او را به مطالعاتی فشرده در قرآن و درباره‌ی اسلام — که در نهایت یک سال و نیم از زمان تحصیل به درازا کشید — واداشت.

آغاز راه

در طول این یک سال و نیم او سعی می کرد همواره مسیحی معتقدی باشد اما ظاهراً چیزهایی در او داشت تغییر می کرد. چیزهایی که اگرچه خودش متوجه آن ها نبود اما آن قدر بود که همسرش را آزار دهد: “مثلاً من و همسر من همیشه عادت یا برویم پارتی، اما من دیگر علاقه ای به رفتن (Bar) داشتیم آخر هفته ها برویم بار به آن طور جاهایی نداشتم. همچنین به مراتب ساکت تر و گوشه گیرتر شده بودم.”

همچنین او دیگر مشروب مصرف نمی کرد و گوشت خوک نمی خورد. همسرش که با دیدن آن تغییرها ابتدا به امینه مشکوک شده بود، پس از مدتی دیگر مطمئن شده بود که پای مرد دیگری در میان است و امینه دارد به او خیانت می کند، چرا که فکر می کرد “همیشه برای یک مرد دیگر است که یک زن می تواند تغییر کند.” از این رو، اگرچه کارشان به طلاق نکشید اما او، امینه را به همراه دو کودکش از خانه بیرون می کند و امینه زندگی اش را در یک آپارتمان کوچک ادامه می دهد. اما در عین حال او همچنان به مطالعاتش در باره ی اسلام، بیرون کشیدن دروغ های قرآن و هدایت عرب ها به مسیحیت ادامه می دهد.

در همین روزها است که روزی امینه متوجه می شود که کسی در خانه اش را می زند: “در را که باز کردم دیدم مردی با لباس خواب سفید بلند، که یک رومیزی چارخانه‌ی سفیدقرمز به سرش بسته بود روبرویم ایستاده است! همراهش هم سه مرد دیگر بودند که آن‌ها هم لباس خواب تنشان بود! (این اولین باری بود که من عرب‌ها را با لباس مرسوم‌شان می دیدم)”! ابتدا به او برمی خورد و این نشانه‌ی بی احترامی به خود می داند که این عرب‌ها با لباس راحتی منزل در خانه‌ی او آمده‌اند، اما بعد بیشتر به او برخورد وقتی که می بیند آن مرد به امینه می گوید که “ما متوجه شده‌ایم که شما می خواهید مسلمان شوید!” امینه خیلی سریع و ناراحت جواب می دهد که مسیحی است و اصلاً نمی خواهد مسلمان شود. اما به ذهنش می رسد که حالا که این این‌ها تا اینجا آمده‌اند لااقل در مورد دین و کتابشان سین جیمشان کند! بدین ترتیب بحث طولانی او با آن مرد – که بعدتر می فهمد نام او عبدالعزیز الشیخ است – در آن روز آغاز می شود. مردی که به گفته‌ی امینه، “انسانی صبور بود که با حوصله به همه‌ی سولات من جواب می داد. او هیچ وقت جوری برخورد نمی کرد که سوال من احمقانه و ساده به نظر برسد. او برایم توضیح داد که الله به ما گفته است تا در طلب علم باشیم و سوال کردن یکی از راه‌های کسب علم است... او از من پرسید که قبول داری که خدا یکی است؟ گفتم بله، گفت قبول داری که محمد فرستاده‌ی خداست؟ گفتم بله، او

سریع گفت که پس تو همین الان هم مسلمانی! اگر چه من مجادله می کردم که
نخیر، من مسلمان نیستم و با خودم می گفتم که من نمی توانم مسلمان باشم، آخر
چه طوری؟! من که آمریکایی و سفید پوستم! همسرم چه خواهد گفت؟
خانواده ام؟ لابد آن ها دق خواهد کرد! ... عبدالعزیز هر مطلبی را که برایم
توضیح می داد مثل نگاه کردن به باز شدن یک گل رز بود که گلبرگ به گلبرگ
باز می شد تا برسد به زیبایی نهایی اش. هر وقت که من مخالفت می کردم که
چیزی را قبول ندارم و چرا، او ابتدا می گفت که من درست می گویم و حرفم
صحیح است اما بعد سعی می کرد که مساله را از جنبه ی دیگر و عمیق ترش به من
نشان بدهد تا بهتر بفهمم. بحث آن ها در آن روز اگر چه به درازا کشید اما در در
نهایت در بعد از ظهر همان روز، 21 ماه می 1977، امینه این کلمات بر زبانش
جاری شد: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

امینه در طول زندگی اش سخنرانی های زیادی را در مجامع رسمی، آکادمیک و
... انجام می داد

قربان گاه هاجر

آنگونه که خودش می گوید، “اگرچه در آن روز من شهادتین را گفتم اما همچنان چیزهایی برایم قابل فهم نبود و با آنها مخالف بودم. از همین رو بعد از شهادتین سریع اضافه کردم: اما هیچ وقت حجاب سرم نخواهم کرد، و اگر که هم سرم زن دیگری بگیرد اخته اش می کنم! که یک دفعه دیدم که آن سه مرد دیگر به سرفه افتادند!” دیدارها و بحث های بین آنها چندین بار دیگر هم اتفاق افتاد و در طول یک سال امینه سعی می کرد بیشتر و بیشتر درباره ی اسلام بداند. اگرچه به گفته ی خودش در مطالعاتش هیچ تلاشی نداشت تا زندگی اش را تغییر بدهد اما همچنان که اطلاعاتش از اسلام بیشتر می شد، تغییرات درونی امینه هم آشکارتر می شد به طوری که در همان سال اول او حجاب به سر کرد.

اما از سوی دیگر، در سال ها و جامعه ای که او در آن زندگی می کرد – که نه چیز زیادی از اسلام می دانستند و نه البته روی خوشی به اسلام و مسلمان ها نشان داده می شد – مسلمانی کار ساده ای نبود، و از همه مشکل تر مسلمان شدن. او به تدریج اکثر دوستانش را از دست داد، چرا که از نظر آنها دیگر “آدم باحالی نبود و دائما یا سرش در آن کتاب (قرآن) بود یا از اسلام حرف می زد؛ حوصله ی آدم را سر می برد!” همچنین اولین روز محجبه شدنش، آخرین روز کارش نیز بود چرا که رییسش او را بین دو چیز مخیر کرد: یا کار یا حجاب. از سوی دیگر

آگاه شدن همسرش از اسلام آوردن امینه، نه تنها کمکی نکرد که کار را بدتر کرد، چرا که همسرش دیگر کاملاً یقین کرد که برای مرد دیگری ست که امینه مهم‌ترین چیز در زندگی‌اش، دین و اعتقاداتش را تغییر داده است! از این رو، اگرچه او و همسرش همدیگر را عمیقاً دوست داشتند، طلاق تنها چیزی بود که می‌توانست همسرش را راضی کند، بدین ترتیب همسر امینه تقاضای طلاق کرد. اما تلخ‌تر از همه چیز و دردناک‌ترین روز برای امینه، جدایی از دو کودک خردسالش بود.

در دادگاه طلاق، قاضی به طرز دردناکی امینه را بین دو انتخاب قرار داد: یا از اسلامش برگردد و حضانت بچه‌هایش به او واگذار شود، یا اسلامش را بچسبد و قید بچه‌هایش – که قانوناً به مادر تعلق می‌گرفت – را بزند: “من شو که شده بودم! قاضی [قبل از صدور حکم نهایی] بیست دقیقه به من فرصت داد که فکر کنم و تصمیم را بگیرم. آن‌ها دردناک‌ترین دقیقه‌های زندگی‌ام بودند. من نمی‌توانستم آنچه قلبم گواهی می‌داد و به آن باور داشتم را انکار کنم. در آن حال بود که خدا را با تمام وجود صدا زدم، طوری که در عمرم هیچ‌وقت آن‌گونه دعا نکرده بودم... وقتی بیست دقیقه‌ام تمام شد، من دادگاه را ترک کردم در حالی که قلبم

گواهی می داد که هیچ جا برای بچه های عزیزم امن تر از آغوش خدا نیست. در دادگاه گفتم که من بچه هایم را به دستان الله می سپارم. و البته با این جمله، نگفتم که بچه هایم را رها می کنم. دادگاه را ترک کردم در حالی که می دانستم زندگی بدون بچه هایم برایم بسیار سخت خواهد بود. قلبم خون گریه می کرد اما می دانستم که تصمیم درست را گرفته بودم. چیزی که در آن شرایط آرامم [2] می کرد آیه الكرسي بود: الله لا اله هو الحي القيوم

از دست دادن فرزندان گرچه تلخ ترین اما تنها سختی ای نبود که امینه با آن مواجه می شد، چرا که برخورد خانواده اش هم دست کمی از دیگران نداشت و هیچ کس روی خوشی به او نشان نمی داد: مادرش به تصور این که این انتخاب، یک تصمیم بوالهوسانه است، امیدوار بود که امینه به زودی از نظرش برگردد. خواهرش - که متخصص سلامت روانی بود - مطمئن شده بود که امینه عقلش را از دست داده و باید در بیمارستان روانی بستری شود. پدرش که معمولاً آدم منطقی و آرامی بود با شنیدن خبر مسلمان شدن امینه تفنگش را برداشت تا برود و او را بکشد چرا که از نظر او "بهتر بود این دختر بمیرد تا این که برای همیشه در قعر جهنم بسوزد!" و این گونه بود که امینه یک باره خودش را تنها دید: "یک دفعه دیدم من مانده ام

بدون دوست‌هایم، بدون همسرم، بدون بچه‌ها و خانواده و هیچی. با خودم گفتم
خب حالا بعدش چه؟

امینه در کنار یادبود تمبر پستی عید فطر که در سال سال 2001 توسط اداره‌ی
پست مرکزی آمریکا منتشر شد

:اولین بارقه‌های امید

در طی این سال‌ها امینه به مراتب تغییر کرده و به انسان دیگری تبدیل شده بود.
همه می‌دیدند که چگونه اخلاق او بهتر و مهربان‌تر شده است. همچنین امینه بر
خلاف برخورد اولیه‌ی خانواده‌اش سعی می‌کرد همچنان با آنها ارتباط داشته
باشد و با احترام و مهربانی با آنها برخورد کند. در مناسبت‌های مختلف امینه برای
آنها کارت تبریک می‌فرستاد و همیشه سعی می‌کرد بدون نام بردن منابع،
جملات زیبایی هم از قرآن یا حدیث بر روی آن کارت‌ها برایشان بنویسد. طولی
نکشید که اولین جرقه‌ها برای امینه زده شد: اولین کسی که دین او را قبول کرد و
سپس مسلمان شد مادر بزرگش بود که نزدیکی به صد سال عمر داشت. اما اندکی
پس از مسلمان شدن مادر بزرگش در گذشت؛ اتفاقی که اگرچه امینه را غمگین

کرد اما خوشحال بود که مادر بزرگش مسلمان و با نامه‌ی اعمالی پاک از دنیا رفته است.

بعد از این سال‌ها، امینه دیگر کاملاً آشکارا اسلامش را ابراز می‌کرد و خود را مسلمان می‌خواند. طولی نکشید که روزی مادر امینه با او تماس گرفت از او پرسید که “این اسلام و اینا که می‌گوید چه هست؟”! این اولین تماس همدلانه‌ی مادرش بود که امینه را بسیار خوشحال کرد چرا که از نظر مادرش “این چیزی که به‌ش اسلام می‌گویند” تاثیر خوبی بر امینه داشته بود. چند سال بعد مادر امینه دوباره در تماسی تلفنی از او می‌پرسد که گر کسی بخواهد مسلمان شود باید چه کار کند؟ “به او گفتم که فقط باید بداند که خدا یکی است و محمد پیامبر اوست. مادرم گفت که این را که هر نفهمی هم می‌داند! منظورم این است که چه کارهایی باید بکند؟! من برایش همان چیزها را دوباره گفتم و گفتم اگر به آن‌ها معتقد است پس همین الان هم مسلمان است. بعد مادرم گفت: بسیار خب، پس بگذار فعلاً چیزی به پدرت نگوئیم.” اما مادر امینه نمی‌دانست که پدر امینه دو ماه پیش از اینکه مادرش با او تماس بگیرد با امینه تماس گرفته و همین سوالات در مورد اسلام را پرسیده و تصمیم گرفته که مسلمان شود!

نفر بعد که از خانواده‌ی امینه مسلمان شد خواهرش همان متخصص سلامت روانی - بود: "خواهرم به من گفت که من آزاده‌ترین آدمی هستم که تا به حال دیده است. شنیدن این حرف از کسی مثل خواهرم برایم بهترین تعریف و تحسینی بود که شنیده بودم." در پس سال‌های سختی و دوری انگار خداوند خواسته بود تا پاداش سختی‌های امینه را بدهد، امینه می‌دید که چگونه در طی این سال‌ها هر از گاهی فردی از خانواده و اقوامش به اسلام مشرف می‌شوند و این برای امینه مایه‌ی دلگرمی و بسیار خوشحال کننده بود. اما خوشحال کننده‌ترین خبر برای او روزی بود که یکی از دوستانش، به او خبر داد که همسر سابق امینه، همان که به تصور این که امینه با مرد دیگری رابطه دارد از او طلاق گرفته بود، شهادتین را گفته و مسلمان شده است. این خبر امینه را به گونه‌ی دیگری خوشحال کرد. بعدتر همسر سابقش پیش او آمد و به او گفت که چه‌طور در طی این شانزده سال امینه را همواره زیر نظر داشته و می‌دیده که چه‌گونه روز به روز خوب‌تر می‌شود و می‌خواهد که دخترش هم مثل امینه بزرگ شود و سپس از امینه خواست که او را به خاطر اتفاقاتی که در گذشته رخ داده بود ببخشد؛ چیزی که امینه همان سال‌ها قبل در حق او انجام داده بود. چند سال بعد پسر اول امینه که حالا بیست و یک ساله شده بود، با امینه تماس هم، ویتنی گرفت و به او گفت که او هم می‌خواهد مسلمان شود.

دریای رحمت

باران رحمت الاهی هم چنان بر زندگی امینه می بارید. او که از نظر پزشکان به دلیل بیماری اش قاعدتا نمی توانست فرزند دیگری به دنیا بیاورد، از ازدواج دومش دارای پسری شد که او را به سبب برکتی که خدا در زندگی به او داده بود “برکت” نامید. اما این چشمه ی جوشان رحمت بر امینه در این نیز متوقف نشد و بر زندگی اش همچنان جاری بود. سال ها بعد دکترها تشخیص دادند که امینه به سرطان حاد و پیش رفته دچار شده است که احتمالا تا یک سال دیگر می توانست زنده بماند. اما امینه هیچ وقت هدفش را گم نکرد و ناامید نشد: “من به فکر افتادم که چه کسی بعد از من مراقب فرزندانم، به خصوص پسر کوچکم خواهد بود؟ اما با این حال من ناامید نبودم. همه ی ما خواهیم مرد. من مطمئن بودم که این دردهایی که می کشم همه اش رحمت خداست. ... [در زندگی ام] خیلی زود رحمت و محبت خدا را دیدم. دوستانی که مرا دوست داشتند یک باره از همه جا پیدا شدند. از همه مهمتر فهمیدم که چقدر ارزشمند است که حقیقت اسلام را به دیگران هم نشان دهم. مهم نبود که کسی، چه مسلمان یا غیر مسلمان مرا تایید کند یا نه، از من خوششان بیاید یا نه. تنها تایید و محبتی که من می خواستم از خدا

بود. در عین حال می‌دیدم که برخی مردم انگار بدون هیچ دلیلی مرا دوست داشتند. برایم خیلی شیرین بود وقتی یاد این می‌افتادم که اگر خدا رو دوست بداری، او محبتت را در قلب مردم قرار می‌دهد[3]. من ارزش این محبت الهی را ندارم، این همه‌اش رحمت خداست.

در طول همه‌ی این سال‌ها، امینه دمی از مطالعه و کسب دانش درباره‌ی اسلام فرو نگذاشت. او همچنین همراه کسب دانش بیشتر نسبت به اسلام تا جایی که می‌توانست در مراسمات و مکان‌های مختلف به سخنرانی می‌پرداخت و برای کمک به دیگران، چه مسمان یا غیر آن، در شناخت اسلام تلاش می‌کرد. حالا دیگر امینه فردی شناخته شده بود که همه او را با نام خواهر امینه می‌شناختند. نام کافی بود تا باعث شود سالن سخنرانی‌های او همواره پر از جمعیت باشد؛ چه در دانشگاه‌ها، مراکز اسلامی، مساجد یا هر جای دیگر. او نسبت به هیچ دعوتی اگر که می‌توانست فروگذار نبود، در هر ایالتی از آمریکا که باشد، نزدیک یا دور. نام او دیگر در بین مسلمانان همه‌ی ایالت‌های آمریکا و نیز در دنیا شناخته شده بود. خدا در کلام امینه آن گونه شیرینی و شیوایی‌ای قراد داده بود که آن دختر کم‌رو و کم حرف را به سخن‌وری خوشرو و خندان تبدیل کرده بود که به واسطه‌ی سخنانش بسیاری از دختران و پسران به اسلام گرویده بودند. بیشترین تلاش او

در سال‌های زندگی‌اش به عنوان یک زن، شاید صرف همان دغدغه‌ی اصلی امینه
‘نشان دادن اسلام به عنوان دین رحمانی و آزادی بخش حقیقی زنان’ شده بود

سال‌ها بعد از مسلمان شدن، امینه مدیر اتحادیه‌ی بین‌المللی زنان مسلمان
شد و در بسیاری از کالج‌ها و مجامع آکادمیک داخل و خارج از آمریکا به ایراد
سخنرانی پرداخت. امینه در طول سال‌ها فعالیت در این سمت توانست با تلاش
فراوان و رایزنی‌های گسترده با مجامع دولتی آمریکا اولین تمبر پستی عید فطر را
در سال 2001 منتشر کند، امری که باعث خوشحالی و هویت‌بخشی به همه‌ی
مسلمانان آمریکا شد. او پس از آن با وجود باقی ماندن آثار سرطان در او، البته
بی‌کار ننشست و تلاش کرد که بتواند در سال 2010 انتشار این تمبر یادبود را
دوباره احیا و آن را سالیانه کند. همچنین او در تلاش بود تا با رایزنی با دولت، عید
فطر را در آمریکا روز تعطیل ملی اعلام کند

خانه‌ای اجاره‌ای که امینه که به همت مسلمانان آمریکا و دوستانش دو سال آخر
عمر را در آن زندگی کرد

با وجود این که امینه شخصیتی به شدت فعال داشت و مدیر موسسه‌ای دینی و فعال بود، با این حال، او زندگی بسیار ساده و معمولی برای خود انتخاب کرده بود. او نه تنها حقوق بالایی در امور اجرایی اش نداشت، که سخرانی‌هایش را فقط برای رضای حق انجام می‌داد و دست‌مزدی دریافت نمی‌کرد. از این رو در اواخر عمر و با شرایط اقتصادی متورم آمریکا زندگی برایش کمی سخت شده بود. او در سال‌های آخر عمر با مشکلات اقتصادی برای مخارج روزانه و اجاره‌ی منزلش دست و پنجه نرم می‌کرد اما عزت نفس و ایمان بلند او به او اجازه نمی‌داد که از کسی تقاضای پول کند. در سال 2008 صاحب‌خانه‌اش خانه‌ای که در آن مستاجر بود را فروخت و او نتوانست خانه‌ی دیگری با بودجه‌ی موجودش پیدا کند. به همین دلیل، او برای چندین ماه زندگی اش را در کمپ‌های چادری می‌گذراند و سعی می‌کرد تا با صرفه‌جویی در غذا و سفرهایش بتواند هزینه‌ی لازم برای اجاره‌ی یک منزل جدید را فراهم کند. تا این که پس از مدتی و پس از با خبر شدن برخی مسلمانان و دوستانش از این موضوع، شروع به خبررسانی در این زمینه در وبسایت‌ها و از طریق ایمیل کرده و به جمع‌آوری پول و کمک به او برای اجاره‌ی خانه‌ای مناسب پرداختند. بعد از آن بود که امینه توانست در خانه‌ی اجاره‌ای جدیدش که دوستانش برایش فراهم کرده بودند برای دو سال آخر عمر ساکن شود.

سرانجام، امینه السلمی، در روز 5 مارس 2010 (چهاردهم اسفند 1388) در راه بازگشت از جلسه‌ی سخنرانی در نیویورک، به همراه پسرش در ایالت تنسی آمریکا در 65 سالگی در اثر تصادف جان به محبوبش تسلیم کرد و روحش نزد معشوق و حامی همیشه‌گی‌اش، همو از سر آغاز بازگشتش به اسلام همه چیزش را برایش قربانی کرده بود، بازگشت

بانویی که امام زمان (ع) از او تعریف کردند...

مرحوم آقا سید محمد باقر سیستانی رضوان الله تعالی علیه می گوید: من تصمیم گرفتم به گونه ای خدمت آقا امام زمان (عج) برسم، لذا چهل هفته در مسجد محله مان مراسم زیارت عاشورا رفتم - این زیارت معتبر، مستند و قابل اعتماد و وارد از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است، این زیارتی است که آثار دنیوی و اخروی اش بی نظیر است - می گوید تنها نیتم این بود که آقا امام زمان ارواحنا له الفداء را زیارت کنم. در یکی از این جمعه ها احساس کردم حال خوشی دارم، بلند شدم زیارت عاشورا را که خواندم از مسجد بیرون آمدم، دیدم بوی عطر خوشی از خانه نزدیک مسجد می آید و نوری از آن بیرون آمد. مردم دارند عبور می کنند و نگاه نمی کنند، ولی این نور مرا به خودش جلب کرد. جلوتر رفتم، دیدم در باز است، پیش خود گفتم: اجازه دارم وارد بشوم. وقتی وارد شدم رفتم دیدم جنازه ای روی زمین است روی آن هم پارچه ای کشیده اند! یک وقت دیدم

آقای نورانی با چهره‌ای که در روایات ما توصیف شده کنار این بدن نشسته است، سلام کردم، متوجه شدم آقا و مولایم، حجت بن الحسن (عج) هستند. این قضیه در بیداری اتفاق افتاده است.

صاحب «عبری الحسان»، مرحوم نهاوندی و صاحب «النجم الثاقب» فراوان از این قصه‌ها نقل کرده‌اند که همه درست است. اینکه گفته‌اند: شما ادعای رؤیت نکنید خواسته‌اند کسی دکان باز نکند، گاهی این کارها در جامعه پیش می‌آید، گاهی بعضی‌ها ادعای نیابت می‌کنند و از طرف آقا خط و کاغذ می‌آورند، پارچه می‌آورند، خواسته‌اند جلوی آن‌ها را بگیرند و الا امکان رؤیت برای سید بحر العلوم، مقدس اردبیلی و شخصیت‌های بزرگ فراهم بوده است. آن‌ها نیز هیچ وقت نخواستند از این طریق دکان باز کنند، بلکه ارتباط شخصی برای خودشان بوده است، اگر پیامی هم داشته نقل کرده‌اند، این داستان را ایشان در اواخر عمرش نقل می‌کند.

می‌گویند دیدم آقا نشسته‌اند، فرمودند: محمدباقر دنبال من می‌گردد؟ من اینجا هستم، گفتم: آقا، اینجا بالای سر این جنازه چه می‌کنید؟ فرمودند: این خانم از

دنیا رفته است آمده‌ام در مراسم شرکت کنم. پرسیدم: مگر این خانم کیست؟
آیا از اولیاء است؟ امام فرمودند: این خانم در کشف حجاب رضاخانی و دوران
مبارزه با حجاب، هفت سال از خانه‌اش بیرون نرفت، برای اینکه مجبور می‌شد
حجابش را بردارد، لذا کنار پیکرش آمده‌ام

زنان مبارز

از جمله زنان خیلی خوب، زنان مبارزه زمان طاغوت بودند که برای استقلال و آزادی و برپایی نظام جمهوری اسلامی مبارزه می کردند و گاه دستگیر و شکنجه می شدند. ولی هرگز دست از اعتقادات خود برنداشتند. به یک نمونه اشاره میشود:

خاطرات بتول غفاری دختر شهید ایه الله غفاری

- و اما در مورد مبارزات، مادر من در یک خانواده روحانی، بزرگ شده بود و آن روحانی خودش هم مبارز بود، یعنی مرحوم آیت الله العظمی مقدس تبریزی. او از کسانی بود که هم در دوره رضاخان و هم در دوره حاکمیت شورویها بر آذربایجان و غائله دموکراتها در آنجا، نقش بسیار بسیار فعال مبارزاتی داشت. تا جایی که ایشان را حتی دو بار تا پای دار هم بردند و به دلیل اینکه مردم شورش کردند و با توجه به پایگاه اجتماعی که آن مرحوم داشتند، آنها نتوانستند او را به دار بکشند و الا تا پای دار هم او را برده بودند. چون مادرم در این خانه بزرگ شده بود و از اول هم پدرم با ایشان شرط کرده بود، با آمادگی آمده بودند. هرگز

مادر من در مورد مسائل سیاسی و غیره از پدرم جدا نبودند. گاهی اوقات پدرم مجبور بود در این مبارزه به ارومیه بروند، به منطقه ای به نام ماکو، چُرُس قره ضیاءالدین، خود ارومیه که معروف به رضائیه بود. مادرم گاهی می بایست یک یا دو ماه تنهایی را تحمل می کرد. سختی را در آن خانه محقر با ماهی 5 تومان شهریه ای که پدرم مثلاً از حوزه می گرفتند که گاهی همین 5 تومان دیر یا زود می شد، با وضعیت بسیار سختی روبه رو می شد. گفتن اینها زشت است ولی برای اینکه مردم بدانند روحانیت چطور زندگی می کرده است بازگو می کنم. بادنجان معمولی را اگر دو سه روز از آن بگذرد دیگر قابل خوردن نمی باشد. پدرم آن موقعی که بادنجان در میدان قم ارزان بود اینها را می رفتند می خریدند. پوست می کردند و می گذاشتند توی آفتاب تا خشک می شد، مثل سنگ. اینها را نگه می داشتند برای وقتی که مثلاً بادنجان کمی گران تر می شد، همانها را دو روز در آب خیس می کردند. روغن هم در منزل ما خیلی کم پیدا می شد که آنها را سرخ کنند. معمولاً آنها را آب پز می کردند. گوجه فرنگی را در ارزانی می خریدند، از وسط می بریدند. رویش نمک فراوان می پاشیدند که نگردد و آنها را در پشت بام خشک کرده و هنگام گرانی از آن استفاده می کردند. من خاطرم هست که دایی

من که او هم روحانی بود ولی وضعیت مالیشان از ما بهتر بود، گهگاهی هوس می کردیم که به خانه ایشان برویم. مادرم می گفت: برای چه می خواهید به خانه دایی بروید؟ می گفتیم: در خانه ما پنیر قسمت می شود و هر کدام از ما مقدار کمی می خوریم ولی در آنجا پنیر را سر سفره می آورند و هر کس هر قدر که می خواهد می خورد. وضعیت معیشتی مادرم این گونه بود. وضعیت بدی هم که پیش آمد بیماری ایشان بود. من می دیدم که مادرم گاهی از شدت بیماری در خانه گریه می کردند و ناله و ضجه می زدند ولی به محض اینکه پدرم از در می آمدند گریه ایشان تبدیل به خنده می شد و خانه آرام می گرفت. گریه، ناله و ضجه همه فراموش می شد. همه دردشان را فراموش می کردند و با پدرم صحبت می کردند و می خندیدند. پدرم که می رفت، می گفتم: مادر، شما تا یک ربع پیش ناله و گریه می کردید چطور است تا پدر از در می آید درد شما هم خوب می شود؟ می گفت: نه مادر، او دیگر به اندازه کافی در بیرون زجر کشیده است و با مشکلات و سختی و مردم و رژیم و مسایل مالی و غیر مالی و ... سر و کله زده است، حالا که می آید خانه دردی هم من روی دردش اضافه کنم؟! نکته دیگر اینکه پدر و مادر من نسبت به روابط خودشان بر خلاف برخی خانواده های امروزی بسیار

باحیا و عفت بودند. یعنی این مسایل در خانه اصلاً قابل درک نبود و مادرم در خانه هم محجّب و معمولی زندگی می کرد

در طول زندگی نزدیک به 30 ساله ای که مادرم با پدرم داشت؛ یک بار نبود که مادرم به خاطر مبارزه، درشتی، تلخی و یا ناراحتی کند. سالهای متمادی اگر ایشان باید به زندان می افتادند، می افتادند و مادرم پشت میله های زندان می ایستاد و به جای اینکه با پدرم از مشکلات زندگی صحبت کند، گاهی با پدرم به درشتی می گفت که نکند ضعف نشان دهد. به جای اینکه مثلاً از پدرم بخواهد که «بیا بیرون، کاری کن بیایی بیرون، خسته شدم، ول کن، سخته»، واقعاً یک زن با سه بچه بدون امکانات مالی، بدون ابزار، بدون ماشین. مادرم با 3 بچه از همین جا، از همین تهران نو، هفته ای دو روز باید می رفت زندان قزل قلعه، نه پول تاکسی دارد، نه ماشین، نه امکانات. تک و تنها هفت، هشت تا ماشین عوض می کرد تا برسد به زندان. صبح که می رفت، عصر برمی گشت. تمام بدنش خیس آب بود، خسته و کوفته. ما هیچ وقت ندیدیم که ایشان گله کند

سال 1354 سالروز شهدای فیضیه بود. من داشتم می رفتم قم. آن روز تهران بودم. مادرم گفت: قم چه خبر است؟ گفتم: احتمالاً سالروز شهدای فیضیه است، ممکن است آنجا شلوغ شود. من هم می خواهم

بروم. گفت: من هم می آیم. گفتم: مادر، شما مریضی، الآن حدود 60 - 65 سال داری، تو کجا می خواهی بیایی. کاری نمی توانی بکنی. گفت: نه، من هم می آیم. علی رغم اینکه می دانستم مادرم دست و پای مرا خواهد بست ولی چون مادر بود اصرار داشت و من هم مجبور شدم موافقت کنم. من یک پیکان مدل 48 داشتم. وقتی آمدم سوار ماشین شویم دیدم مادرم در حیاط به زور دسته ییلی را از بیل جدا می کند. گفتم: مادر، چه کار می کنید؟ گفت: این چوب را دریاور بگذار داخل ماشین. لازم می شود. گفتم: به چه دردت می خورد؟ گفت: تو دخالت نکن. گفتم: بسیار خوب. بالاخره کمک کردم چوب را جدا کرد. بعد گذاشت روی پله و از وسط نصف کرد و گذاشت توی ماشین. گفت: لازم می شود. ساعت 9 رسیدیم به قم. به محض اینکه پیاده شدیم، دیدیم جلوی فیضیه شلوغ است. تعداد زیادی از طلبه ها هستند. دیدم مادرم چوب را برداشت و گذاشت زیر چادرش و گفت: دنبال من نیا. با من کاری نداشته باش. من گم نمی شوم. من در جیبم 20 تومان پول هست. اگر هم جایی رفتم سراغ مرا نگیر. اگر شد شب می آیم فلان جا. (منزل یکی از بستگان) گفتم: بسیار خوب. تا اینکه شلوغ شد. ساواکیها حمله کردند. ارتشیها مشخصا حمله کردند و من متوجه شدم که مادرم جلوی شهربانی ایستاده است. آن موقع کامکار رئیس شهربانی بود. یکدفعه دیدم از زیر

چادر چوب را درآورد و محکم توی گردن رئیس شهربانی زد، که رئیس شهربانی به زمین افتاد. یک کمی نگران شدم که الآن مادرم را می گیرند. که یکدفعه دیدم چوب را انداخت و در بین خانمها گم شد.

بعد وقتی درگیری سخت شد دیدم یک خانمی به حالتی که مثلاً گدایی می کند نشسته کنار خیابان و گویا درمانده است. نه انگار که توی این مردم بوده است. آمدم دیدم مادرم است. خواستم با او حرف بزنم دیدم اشاره کرد. برو، برو. اینجا نمان. اگر پیش من بمانی خیال می کنند من مادر تو هستم و مرا می گیرند. نیم ساعتی بود، چون تظاهرات هنوز ادامه داشت من بودم و بعد رفتم. عصر که شد دیدم به خانه آمد. گفتم: چه کار کردی؟ گفت: هیچی. آنها آمدند مرا کنار خیابان دیدند، خیال کردند من یک زن فقیرم که کنار خیابان نشسته ام

بعدها که این مسایل گذشت و من رئیس شهربانی را دیدم گفت: آقای غفاری، مادر شما یک ضربه محکمی به من زده است. گفتم: کی فهمیدی مادر من زد؟ گفت: بعدها فهمیدم. گفتم: پس چرا مادرم را نگرفتی؟ گفت: بیایم بگویم چه؟ بیرون به من می خندند که یک پیرزن با چوب زده به گردن من که تا بن دندان مسلح بودم

در حوادث و راهپیماییهایی که قبل از انقلاب در ایران بود در سال 1357، به طور مشخص مادرم در غالب این حرکتها حضور داشت.

منبرهایی که می رفتم همان طور. منتها چون به لحاظ بدنی بیمار بود، در شهرستانها که می رفتم حضور نداشت جز یک بار که با هم مجبور بودیم از تهران خارج شویم و به زنجان برویم. خاطرم هست که یک بار، شب محرم در سال 56 که وضعیتم خیلی متلاشی شد و من روی منبر عکس شاه را پاره کردم، وقتی از منبر آمدم پایین به خانه یکی از بستگان رفتم. او با اینکه روحانی بود به جای اینکه ما را پناه دهد، مرا نیمه شب، از خانه اش بیرون کرد؛ به این عذر که من چند تا دختر دم بخت دارم. ممکن است بریزند و من بدبخت شوم. شما امشب جای دیگر بخوابید. من ماندم که چکار کنم؟ با خانم و مادرم مشورت کردم. بنا شد به تبریز برویم، چون به شدت خانه ام تحت کنترل بود. ساواکیها در خانه ام مستقر بودند. ریخته بودند در منزل. هیچ کدامان نمی توانستیم ظاهر شویم. شبانه راه افتادیم. من یک چادر و یک کاسه و بشقاب و یک گاز پیک نیکی که خالی هم شده بود همراه داشتم. هوا هم سرد بود. زمستان نبود ولی هوا سرد بود. بالاخره گفتم: برویم تبریز. من تا ساعت دوازده یا یک نیمه شب باید پشت ماشین می نشستم. حدود 4 ساعت راه پیمودیم. از قزوین رد شده بودیم. نزدیک زنجان بودیم. دیدم دیگر نزدیک است خوابم ببرد. کنار خیابان پارک کردم. چادر را علم کردم. به مادرم گفتم: شما داخل پیکان بخواب. بخاری را روشن می کنیم. من و

همسرم و این پسر که چند ماهه بود داخل چادر خوابیدیم. برای اینکه بچه سرما نخورد، مادرم باید بچه را به خودش بچسباند. من یک کمی که خوابیدم دیدم مادرم بالای سرم است و می گوید: من از سرما مردم. بخاری ماشین خاموش است و من دارم از سرما یخ می زنم. دیدم دستهایش سرد شده و دست و پایش از سرما حرکت نمی کند. کمی دست و پایش را ماساژ دادم و بعد راه افتادیم و رفتیم تبریز. یعنی این گونه مادرم در این مسیر همراه و همفکر من بود.

آن چیزی که مهم است این است که در این 27 یا 28 سال که مشخصا ایشان با پدرم زندگی کرد، مبارزه پدرم بخشی از زندگی مادرم بود؛ منتها مبارزه ای بسیار مقدس. مبارزه ای که اصل خود مبارزه نبود. خدا و پیغمبر اصل بود. چون خدا ما را به مبارزه دعوت کرده بود، نه به خاطر خود مبارزه، مبارزه کنیم.

در زندان هم برخوردهایی زیبا از مادرم به یاد دارم که خیلی ظریف بود. دفعه آخری بود که ما به ملاقات پدرم رفتیم. پدرمان سر و صورتش زخمی بود و به حالتی بود که معلوم نبود 2 ساعتی بیشتر زنده بماند و در حالتی بود که ایستادن نیز برایش سخت بود. محاسن پدرم را هم در زندان از ته تراشیده بودند. ایشان قادر به راه رفتن نبود. یک مأمور او را از پشت نگه داشته بود. ایشان را آوردند در یک اتاق توری، در بند سه

زندان قصر. زندانیهایی که به قول خودشان خیلی شرور بودند می آوردند آنجا. من و مادر و برادر و خواهرم را آوردند آنجا و این آخرین دیدارمان بود. پدرم وقتی ما را دید شروع کرد به گریه کردن. من دیدم رئیس زندان، سرگرد زمانی که بعد سرهنگ شد و در دوران انقلاب اعدام شد، از اینکه پدرم گریه می کرد خوشحال است. مادرم از پشت توری داد زد که خجالت بکش! چرا گریه می کنی؟ خوب بالاخره از موسی بن جعفر دفاع کردن هم همین را دارد. گریه نکن، روحیه بچه هایت خراب شد؛ که پدرم خواست با دستهایش اشکش را پاک کند ولی نتوانست و با زانوانش پاک کرد. به مادرم گفتم: چرا مادر این حرف را زدی؟ گفت: نباید ما ضعف نشان دهیم. بالاخره راه همین است. پس چرا باید یک بازجوی ساواک خوشحال شود و بخندد. بعد پدرم گفت: ضعف نیست بلکه همه بدنم زخم است و درد می کند و من با این وضع بدی که دارم می دانم که دیگر شما را نخواهم دید. در همین موقع بود که پدرم حالش به هم خورد و وقتی او را بردند نیمچه زنده، نیمچه رفته، بود. تقریباً زنده نبود. شاید یک نفسی بعدش زنده بود. وقتی آمدیم به خانه، ما همه ناراحت بودیم ولی مادرمان خیلی صمیمی و جدی بود. اصلاً ما گریه او را ندیدیم. گفت: بالاخره این راهی است که به آن وفادار بود و خود انتخاب کرده بود. ولی یک بار در خانه از لای در دیدم که تنهایی

نشسته و حسابی گریه می کند. گفتم: مادر چرا دوگانه عمل می کنی؟
گفت: این

.گریه شخصی است و ما پیش شما اصلاً گریه نمی کنیم

در راهپیمایی تشییع جنازه ایشان، با توجه به اینکه مادرم ضعیف و
مریض بود و در داخل شهر قم تا دارالسلام هم راه زیادی بود و برف هم
می آمد، من دستش را گرفتم. گفت: «دست من را ول کن» و به حالت
یک مرد قدم می زد. در بهشت زهرا هم وقتی ما جنازه پدرم را تحویل
گرفتیم، (یعنی با زیرکی خاصی نگذاشتیم جنازه را دفن کنند و جنازه را
به قم فراری دادیم)، وقتی آنجا در تابوت را باز کردند تابوت خون آلود
بود. دایی ام به مادرم گفت: بیا بگیر این هم شوهرت! مادرم هم دیدند و
گفتند: راهی که انتخاب کردند آخرش همین بود. غیر از این تصویری
نداشتیم. بعد از آن هم، منزل ما شد مرکز کنترل دائمی ساواک. ساواک
در منزل ما دوربینش را زوم کرده بود تا آخرین روزی که من از چنگ
ساواک گریختم و از کشور خارج شدم، همچنان خانه مان مرکز تردد
دائمی ساواکیها و شهربانی چپها بود. حتی ژاندارمهای منطقه تهران
.پارس. مادرم خیلی جدی و مصمم با اینها برخورد می کرد

یک بار هم ریخته بودند در منزل که مرا بگیرند. من از منزل گریختم و
مادرم در اتاق، خواب بود. مأمورین ریختند داخل اتاق. مادرم لحافش را

برداشته و گفته بود: کیه؟ چی می خواهید؟ گفته بودند: هادی غفاری کو؟ او جواب داده بود او رفت، او به دست شما نمی افتد. یک سیلی به صورت او زده بودند که کجا رفته؟ مادرم گفته بود: مگر به من گفت کجا فرار کرده؟ بالاخره وقتی دستشان به من نرسید، مادر پیر مرا بردند. مادرم با خنده می گفت: من به آنها می گفتم نامحرمید، دست به من نگذارید! و مرا تلو تلو آوردند توی ماشین و بردند برای قرارگاه شماره دو پلیس؛ نزدیک میدان حافظ. فرمانده قرارگاه سرهنگی بود به نام سرهنگ ساعتچی. مادر تعریف می کرد و می گفت: آنجا سرد و یخبندان بود. 26 نفر بودیم که مرد و زن همه را در یک اتاق انداخته بودند. در گوشه ای کز کردم و تا صبح خوابم نبرد. برای اینکه کف اتاق خیلی سرد بود. موزائیکی بود که رویش یک موکت نمدی نازک بود. - ایشان روماتیسم داشت - می گفت: فردا صبح ساعت 7/5 شد، همه ما را به صف کردند که سوار مینی بوس کنند و به زندان شهربانی که آن موقع به آن، کمیته ضد خرابکاری می گفتند ببرند. من و بقیه را صورت برداری کردند. 27 نفر شدیم و در دفترچه نوشتند و تحویل یک افسر ستوان دو دادند. فکر کردم من با بقیه فرق دارم. من را الآن می برند زندان و از من حرفهایی را می خواهند. می دانم که پسرم کجاست. (چون من معمولاً به خانه عمویم می رفتم.) من باید خانه عموی شما را لو بدهم

و این حرفها. لذا باید قبل از اینکه به زندان بروم فرار کنم. وقتی ما را آوردند به صف که سوار مینی بوس شویم من سرم را پایین انداختم و پیاده رو را آمدم پایین. در یک چشم به هم زدن رسیدم سر چهارراه! حافظ. گفتم: تاکسی! ته شاپور 20 تومان

آن موقع این مسیر را 2 تومان کرایه می گرفتند. من آن موقع در انتهای خیابان شاپور سابق در منزل عمویم مخفی بودم. دیدم در زده شد. در را باز کردند. دیدم مادرم آمد داخل. گفتم: چه شده؟ گفت: فرار کردم. و بالاخره این ماجرا گذشت تا اینکه مدتها بعد من دستگیر شدم و سرهنگ ساعتچی مرا در زندان دید. به من گفت: پوست از کله تو خواهم کند. گفتم: برای چه؟ گفت: مادر تو سبب شده که من یک درجه خلع شدم. من سرهنگ دو بودم و می خواستم دو، سه روز دیگر سرهنگ تمام شوم! به جای اینکه سرهنگ شوم سرگرد شدم. یعنی یک درجه هم تنزل کردم! گفتم یعنی چه؟! گفت: مادر شما را توی ساختمان با زندانیان دیگر شمردیم؛ دیدیم مجموعاً 27 نفر هستند. داخل مینی بوس هم شمردیم؛ دیدیم 26 نفرند! یعنی به فاصله 5 قدم ما نفهمیدیم آب شد، پرنده شد، هوا رفت، بخار شد، دود شد! و بالاخره همه ما را به تنزل درجه محکوم کردند.

البته مادرم هم بعد از این جریان از آن خانه رفتند به خیابان عارف،
منزلی را اجاره کردند و تا بعد از انقلاب هم در آنجا ساکن بودند؛ که
دیگر ساواک دستش به ایشان نرسید. این زندگی شخصی مادرم بود

